

# حقیقت

ارگان حزب کمونیست ایران «مارکسیست لنینیست مائوئیست»

شماره ۷۴ - بهمن ۱۳۹۴

در این شماره می خوانید:

اهمیت چند وجهی نمایش انتخاباتی

اسفند ۹۴ برای جمهوری اسلامی ص ۲

فقط ماهیان مرده با جریان حرکت می کنند ص ۶

خاورمیانه: لشکرهای ارتجاعی از انواع و اقسام

میدان دار هستند! ارتش پرولتاریا کجا است ص ۹

نکاتی درباره جنگ انقلابی در کشورهای

جهان سوم ص ۱۱

«قدم اولی» که برداشته نشد ص ۲۱

و مقالاتی دیگر در مورد:

کردستان ترکیه - اندیشه‌ی اوجالان -

عربستان سعودی - علم و انقلاب

# اهمیت چند وجهی نمایش انتخاباتی

## اسفند ۹۴ برای جمهوری اسلامی

مقاله

در داخل ایران و به خصوص در هیئت حاکمه ایالات متحده «دلواپسان» و مخالفینی دارد، اما آن‌ها به سختی بتوانند مانع پیشرفت این روند شوند. همچنان که به معنای پایان یافتن کشمکش میان جمهوری اسلامی و ایالات متحده نیز نیست. درست در همان روزهایی که طرفین از اجرایی شدن برجام اظهار رضایت می‌کردند، کنگره آمریکا تحریم‌های جدید علیه برنامه موشکی ایران را به تصویب رساند و دو طرف در بحران جنگ‌های سوریه و یمن در مقابل یکدیگر قرار گرفته‌اند.

روند توافقات هسته‌ای و اجرای برجام در بلند مدت برای اکثریت توده‌های مردم ایران و منطقه چیزی جز فلاکت و آوارگی و جنگ و جنایت در بر نخواهد داشت. قرار گرفتن هر چه بیشتر ایران در مدار سرمایه‌ی جهانی، نقطه‌ی شروع دور جدیدی از ویرانی اقتصادی و تباهی وضعیت زندگی توده‌های کارگران و زحمتکشان، لایه‌های زیرین و میانی خرده بورژوازی و روستاییان در بلند مدت است. (۳) همچنان که فرو رفتن هر چه بیشتر جمهوری اسلامی در باتلاق جنگ‌های خاورمیانه، امکان کشیده شدن آتش این نزاع‌ها به درون مرزهای ایران را افزایش خواهد داد.

سه) طرفداران دولت روحانی روی کار آمدن مجلسی «هم دل و هم جهت» با کابینه‌ی او را اهرم مهمی در پیشبرد هر چه بیشتر سیاست‌های دولت و کاهش فشارها و سنگ اندازی‌های رقبای داخلی‌اش می‌دانند. به باور محافظه‌کاران ائتلاف هاشمی-روحانی همان‌طور که «فتح الفتوح» لوزان (برجام) بدون چراغ سبز و همراهی ولی فقیه، همدلی «تمام جناح‌های نظام» و «دعای خیر مردم» امکان‌پذیر نبود، هموار کردن مسیر اجرای کامل آن و بالفعل شدن پتانسیل‌های اصلی‌اش هم بدون ادامه یافتن توافق کانون‌های اصلی قدرت در جمهوری اسلامی (مشخصاً شخص خامنه‌ای) امکان‌پذیر نیست. از طرف دیگر طیف موسوم به اصولگرایان تحت فشارهای ناشی از تحریم از طریق روی کار آمدن دولت روحانی به پذیرش توافق هسته‌ای با غرب تن داده و تاکنون نه تنها اقدام و عملی علیه روند اجرای برجام و مجریان آن انجام نداده‌اند، بلکه به اشکال مختلف از آن حمایت نیز کرده‌اند. مشکل طیف اصولگرایان این است که فرایند اصلی توافق هسته‌ای و اجرای آن با پیشگامی این ائتلاف و دولت روحانی پیش رفته و این روند ممکن است بدون آنان، هم در سطح داخلی و هم بین‌المللی دچار توقف‌های جدی شود. همان‌طور که کل پروسه‌ی گشایش مذاکرات و بعد توافق با قدرت‌های امپریالیستی و سپس اجرای برجام، با ساخت و پاخت و تعامل میان جناح‌های مختلف رژیم صورت گرفت، به نظر می‌رسد اجرای کامل تمام اهداف آن و پیش بردن سیاست جدید جمهوری اسلامی نیز مستلزم یک فقره توافق و تعامل دیگر در درون هیئت حاکمه‌ی رژیم است. دو انتخابات آتی از مهم‌ترین عرصه‌هایی است که اشکال و حدود این توافق‌ها و تجدید آرایش درونی هیئت حاکمه را بیان خواهند کرد.

اما وجود چشم‌انداز توافق بیشتر میان جناح‌های اصلی رژیم از خرداد ۹۲ تاکنون به معنای نبود رقابت و گروکشی میان آن‌ها نیست. در بین جناح‌های مختلف حاکمیت خصوصاً دو طیف موسوم به «اصول‌گرایان» و «اعتدال‌گرایان» کماکان بر سر انتخاب راهکاری که بتواند بقای رژیم اسلامی را در مقابل دو چالش اصلی یعنی روبرویی با اکثریت مردم ایران و تنظیم رابطه با قدرت‌های جهانی، حفظ و تضمین کند، اختلاف نظر

یک) روز هفتم اسفند سال جاری، یک نمایش «انتخاباتی» دیگر توسط جمهوری اسلامی اجرا خواهد شد و رژیم ایران با هر سطحی از حضور مردم پای صندوق‌های رأی، به حداکثر از آن بهره‌برداری خواهد کرد. انتخابات به شرط نظارت استصوابی، طی سی و چند سال اخیر بخش مهمی از دستگاه ایدئولوژیک جمهوری اسلامی بوده و سران حکومت به کارایی این شمایل «اسلامی-دمکراتیک» در تقویت توهم «سهیم بودن مردم در سرنوشت‌شان» و «ایجاد تغییر از طریق صندوق رأی» آگاه هستند. اما اهمیت آنچه در اسفند ۹۴ در ایران روی خواهد داد، برای جمهوری اسلامی و حتی برای قدرت‌های امپریالیستی فراتر از این‌ها است. انتخابات در مقطعی انجام خواهد شد که رژیم جمهوری اسلامی وارد روابط علنی با امپریالیسم آمریکا شده است و این چرخش بزرگی در شیوه حیات جمهوری اسلامی است. هر دو انتخابات دهمین «مجلس شورای اسلامی» و پنجمین «مجلس خبرگان رهبری» قرار است مَهر تأییدی باشند بر این چرخش و سیاست‌های جدید که از هم اکنون می‌توان پیامدهای فاجعه‌بار آن را بر زندگی اکثریت مردم دید. اتحاد و ائتلاف و صف‌آرایی‌های جدید درون جمهوری اسلامی حول این چرخش صورت خواهد گرفت. توافق بر سر کلیت برنامه و حد و مرزهای آن، پیش از انتخابات میان جناح‌های رژیم انجام خواهد شد و نمایش انتخابات و «حضور مردم» عمدتاً برای مشروع جلوه دادن موجودیت جمهوری اسلامی خواهد بود.

دو) تنور انتخابات دهمین دوره مجلس شورای اسلامی نه با شروع زمستان ۹۴ بلکه در روزهای پایانی بهار ۹۲ روشن شد. آنجا که تحریم‌های نفسگیر بین‌المللی، بحران اقتصادی داخلی، اوضاع خاص منطقه و تشدید جنگ‌های خاورمیانه، رژیم را با معادله‌ای پیچیده روبرو کرده بود. پاسخ کلیت جمهوری اسلامی و از جمله شخص علی خامنه‌ای به آن وضعیت، سیاست ورود به روابط رسمی و علنی با امپریالیسم آمریکا از طریق روی کار آمدن دولت حسن روحانی بود. دولتی که به رقم لیست بلند بالایی از «اهداف» پیش از هر کار دیگری به دنبال گشایش روابط با غرب و خصوصاً ایالات متحده بود تا بلکه گرهی از قفل وضعیت حاکم بر رژیم خود بگشاید. به باور روحانی و حامیان‌اش، اگر از این سیاست «عادی‌سازی روابط و دیپلماسی لیخند» فرجی حاصل شود، حکم تخته‌ی پرش را هم برای دولت او و هم برای کل حاکمیت خواهد داشت.

وظیفه‌ی اصلی آنچه مجلس آتی «شورای اسلامی» باید انجام دهد کمک به تحقق کامل مصوبات برجام از سوی جمهوری اسلامی است. برجامی که به گفته‌ی هر دو طرف (رژیم و امپریالیست‌ها)، پتانسیل‌های آن فراتر از مسئله هسته‌ای است و ابعاد منطقه‌ای و جهانی دارد. برجام به لحاظ اقتصادی سرآغاز دور جدیدی از ادغام هر چه بیشتر اقتصاد ایران در بازار جهانی سرمایه و طرح‌های نئولیبرالیستی گلوبالیزاسیون است و از نظر سیاسی، شروع مقطع جدیدی از پیوند جمهوری اسلامی با غرب و خصوصاً روابط علنی سیاسی و نظامی با ایالات متحده آمریکا است. (۱) نیکلاس برن یکی از دیپلمات‌های باتجربه‌ی ایالات متحده اهمیت برجام را چنین توصیف می‌کند که: «به طور بالقوه یک نقطه عطف در تاریخ خاورمیانه مدرن است. حکومت‌های ایران و آمریکا پس از ۳۵ سال یک بار دیگر با هم گفتگو و همکاری می‌کنند.» (۲) این پروسه‌ی نزدیکی بیشتر اگر چه



به راه انداخته است. استراتژی ایجاد ترس و وحشت عمومی از احتمال کشیده شدن جنگ به ایران یا «سوریه نیزه» شدن ایران در سال ۹۲ هم جواب داد و رژیم توانست با طرح دوگانه‌ی «جلیلی-روحانی» «جنگ-صلح» بخش عظیمی از اقشار میانه‌ی جامعه ایران را با خود متحد کند و به افکار آن‌ها شکل بدهد. دو سال و نیم پس از آغاز به کار دولت روحانی و شکست تمام ادعاهای اقتصادی و اجتماعی این دولت، یک بار دیگر مسئله «امنیت ایران» در خاورمیانه‌ی جنگ‌زده در صدر پروپاگاندای جمهوری اسلامی قرار گرفته است. هاشمی رفسنجانی اخیراً در مصاحبه‌ای گفت: «واقعاً ما جزیره امن منطقه هستیم. این فقط تصور نیست، بلکه حقیقت قضیه است. نباید این حالت را با ناراضی کردن افکار عمومی و مخصوصاً جوان‌ها و تحصیل کرده‌ها... به هم زند و ناامن کنند. مسئولان نظارت هم این را درک می‌کنند و می‌دانند... دلیل عمده این امنیت را باید در علاقه مردم به وطن و انقلاب‌شان دید» (۴). او نه تنها از شبج

جنگ و ناامنی برای تحریک «شور انتخاباتی

مردم» استفاده می‌کند بلکه آن

را به عنوان ابزاری برای تحمیل فشار به رقبای‌شان در حاکمیت ایران مانند شورای نگهبان و بیت خامنه‌ای هم به کار می‌برد.

اما مسئله‌ی «امنیت» در جمهوری اسلامی روی دیگری هم دارد و آن هم بحث نقش، جایگاه و میزان نفوذ سپاه پاسداران در صحنه‌ی سیاسی ایران است. پرسش این است که آیا سپاه به واقع نفوذ و قدرت کافی برای تأثیرگذاری بر نتیجه‌ی دو انتخابات پیش رو و مهم‌تر از آن نقش‌آفرینی در روند تدوین برنامه و استراتژی جدید جمهوری اسلامی را دارد؟ این مسئله به ویژه در سایه‌ی تحولات منطقه و نقش روزافزون جمهوری اسلامی و سپاه قدس در جنگ‌های خاورمیانه و جایگاه ویژه‌ی این جنگ‌ها بر سرنوشت آتی برجام، پررنگ می‌شود. نکته قابل توجه در مورد نقش سپاه این است که برخلاف باور رایج چنین نیست که ما در یک طرف با یک بلوک

نظامی به نام سپاه پاسداران روبرو هستیم و در سوی دیگر یک بلوک سیاسی متشکل از جناح‌ها و جریان‌ها و نیروهای مختلف در جمهوری اسلامی. سپاه، بخشی از ساخت قدرت سیاسی و اقتصادی در دولت جمهوری اسلامی است و در پیوند با الزامات کلی این دولت گام برمی‌دارد، حتی اگر در مقاطعی و از جمله در سال‌های اخیر شاهد قدرت‌گیری روز افزون آن در عرصه‌های اقتصادی و سیاسی باشیم. این در هم تنیدگی نقش و نفوذ سپاه با روندهای عمومی حاکم بر سیاست جمهوری اسلامی را در استعاره‌ی معروف «سردار سلیمانی-دکتر ظریف» که در طول دو سال اخیر بارها از سوی مبلغین گوناگون جمهوری اسلامی طرح شده است هم می‌توان دید. این استعاره به نوعی بیانگر برنامه رژیم برای حرکت در دور آتش‌اش است: عمل همزمان سرکوب و فریب مردم از طریق مشت محکم سلیمانی و خنده‌های ظریف و عمل ساخت و پاخت و

حاد و جدی وجود دارد. هر دو جناح معتقد به تداوم سرکوب و فریب اکثریت مردم ایران هستند و این سیاست را گاه با ایجاد توهم تغییر و اصلاح پیش برده‌اند و گاه به طور عریان. اما بر سر رویارویی با چالش‌های جهانی و منطقه‌ای و تنظیم رابطه با قدرت‌های جهانی، جناح موسوم به «اعتدال‌گرایان» به نزدیک‌تر شدن هر چه بیشتر ایران به امپریالیست‌های غربی اصرار دارد حال آنکه استراتژیست‌های «اصولگرا» خصوصاً فرماندهان سپاه پاسداران، بیشتر به زیستن در شکاف‌های ناشی از رقابت میان قدرت‌های امپریالیستی در منطقه و سمت‌گیری با روسیه و چین خوش بینند. پس از برجام توازن قوای داخلی به نفع برنامه و راهکار ائتلاف هاشمی-روحانی دچار تغییر شد و آن‌ها فضای بیشتری برای جا انداختن و تثبیت خطشان مبنی بر عادی‌سازی روابط با غرب و نزدیک‌تر شدن هر چه بیشتر به امپریالیسم آمریکا به دست آورده‌اند. چهره‌های اصلی این ائتلاف خصوصاً هاشمی رفسنجانی به طور علنی به جلوی

صحنه آمده‌اند و از ضرورت «حضور هر چه

بیشتر مردم در انتخابات»

برای تعیین حرکت جمهوری اسلامی در سال‌های آتی صحبت می‌کنند.

باید توجه داشت که این جناح‌بندی‌ها، اموری ثابت و پایدار نیستند. لایه‌های عمیق‌تر واقعیت حاکی از آن است که این جناح‌بندی‌های سیال از دل برنامه‌های کلان و نیازهای عاجل طبقه‌ی حاکم در دوره‌های مختلف و در مواجهه با تضادهای گوناگون به شکل این یا آن سیاست رو آمده و سخنگویان خود را پیدا کرده و به صف‌بندی‌های جدید در درون هیئت حاکمه‌ی رژیم منتهی شده است. به همین علت در یک دوره ناطق نوری رقیب اصلی کارگزاران سازندگی و محمد خاتمی است اما در دوره‌ای دیگر در کنار اصلاح‌طلبان و طرفداران رفسنجانی رو درروی احمدی‌نژاد قرار می‌گیرد. یا علی لاریجانی در مجلس هفتم و

هشتم از ستون‌های اصلی خیمه ائتلاف اصولگرایان است اما در مرحله‌ای دیگر به مخالف آنان تبدیل می‌شود، یا هاشمی رفسنجانی در مقطعی از سوی طیف موسوم به اصلاح‌طلبان و نشریات‌شان حتی به «عالی‌جناب سرخ‌پوش» ملقب می‌گردد اما همو از سال ۸۴ به بعد نقش پدرخوانده‌ی متحد‌کننده آن‌ها را بازی می‌کند. اما آنچه طی هفته‌های پس از آغاز ثبت‌نام کاندیداها دیده شده است، بیانگر روند پرتنش‌ی از مذاکره و جدل بر سر مجلس آتی، بحث بر سر موافقت و مخالفت با رد صلاحیت‌ها و همچنین مجلس خبرگان است. به نظر می‌رسد تاکنون توافقی بر سر ترکیب مجلس صورت نگرفته است و اوضاع درونی هیئت حاکمه، هم حاکی از وجود فشار در جهت توافق است و هم اختلاف نظر و تضاد.

چهار) «امنیت» اسم رمز کارزار تبلیغاتی‌ای است که جمهوری اسلامی به ویژه جناح‌های هاشمی-روحانی برای جذب مردم به پای صندوق‌های رأی



نگرشی هدایت کنند که معتقدند ضامن بقای جمهوری اسلامی در مقابل بحران‌ها و تضادهای آینده است.

شش) مسئله رهبری و ولایت فقیه در ایران حتی برای قدرت‌های امپریالیستی حائز اهمیت است. اینکه ولی فقیه آینده رژیم ایران کیست و مسئله رهبری چگونه در ساخت قدرت تعریف و سازمان‌دهی می‌شود، بر روند حرکت جمهوری اسلامی در آینده و نسبتش با امپریالیست‌ها تأثیر خواهد گذاشت. این نکته از چشم سیاست‌مداران آمریکایی نیز پنهان نیست.

موسسه تحقیقاتی دفاع ملی (RAND) یکی از مؤسسات تحقیقاتی در ایالات متحده است که در سال ۲۰۱۱ پژوهشی را به درخواست پنتاگون در رابطه با وضعیت نهاد ولایت فقیه و رهبری پس از مرگ علی‌خامنه‌ای انجام داد. (۸) این تحقیق بر آن است که جهت‌گیری جمهوری اسلامی بعد از مرگ خامنه‌ای تغییر خواهد کرد اما سمت و سوی آن مشخص و قابل پیش‌بینی نیست و فقط می‌توان سناریوهای احتمالی را مورد بررسی قرار داد. سند

پژوهشی رند بر این باور است که در کشاکش عوامل مختلفی چون ترکیب تفکرات و نیروهای تشکیل‌دهنده مجلس خبرگان، شرایط داخلی رژیم و موقعیت منطقه‌ای و بین‌المللی جمهوری اسلامی و کانون‌های مختلف تأثیرگذار بر ساخت قدرت، پنج سناریوی احتمالی در مورد ولایت فقیه و رهبری جمهوری اسلامی بعد از مرگ خامنه‌ای قابل تصور است: (۱) حفظ همین ساختار و شکل موجود ولایت فقیه با حضور یک فرد دیگر، (۲) یک دیکتاتوری مطلقه‌ی فقیه آن‌چنان که تمام نهادهای دیگر مانند پارلمان یا ریاست جمهوری را کلاً تعطیل کند و منکر نقش حتی صوری آن‌ها بشود (مشابه نظرات مصباح یزدی) (۳) روی کار آمدن یک رهبری «رفرمیست و دمکرات و پاسخگو به مردم» (مشابه نظرات تدوین شده توسط امثال سعید حجاریان یا حسینعلی منتظری) (۴) برآمدن یک شورای رهبری و (۵)

انحلال نهاد ولایت فقیه و تکوین شکل جدیدی از رهبری سیاسی در ایران. رند معتقد است که در صورت بروز این سناریوی آخر، جمهوری اسلامی دچار تغییر ماهیت کیفی شده و دیگر آن شکل سابق را ندارد. همچنین به علت سیال بودن اوضاع، سند امکان مطرح شدن گزینه‌هایی مرکب از دو یا چند سناریو را هم پیش می‌گذارد. تحقیق رند در تأمل‌برانگیزترین بخش گمانه‌زنی‌هایش مدعی است که عوامل و فاکتورهای مهم منطقه‌ای و جهانی می‌توانند بر ایران بعد از مرگ خامنه‌ای و چگونگی تکوین ساخت و ماهیت رهبری تأثیر بگذارند و هر کدام از سناریوهای احتمالی را نسبت به سایرین تقویت یا تضعیف کنند. این عوامل عبارت‌اند از: چگونگی حل بحران هسته‌ای ایران، چگونگی قرار گرفتن ایران در ائتلاف‌های منطقه‌ای و جهانی برای مبارزه با جریان‌ات اسلام‌گرا مانند القاعده [و بعدها داعش]، موضع نهایی ایران در قبال مسئله اعراب و اسرائیل و موضع جمهوری اسلامی در قبال رابطه با ایالات متحده. سند تأکید دارد که رابطه ایران و آمریکا می‌تواند به عنوان یک عامل تأثیرگذار بر این روند عمل کرده و نقش مهمی در تقویت یا تضعیف موقعیت مدافعین هر کدام از این سناریوها

ائتلاف با امپریالیست‌ها از طریق حضور نیروهای جنایت‌کار سپاه قدس در عراق و سوریه و دیپلمات‌های بروکرات رژیم در لوزان و داووس و نیویورک. پنج) انتخابات مجلس خبرگان رهبری همواره یکی از کم‌فروغ‌ترین بازی‌های انتخاباتی رژیم ایران بوده است. آنجا که هر ۸ سال یک بار، گروهی از فقیهان برای اجماع بر سر انتخاب رهبر آتی پس از مرگ رهبر فعلی، در آب نمک خوابانده می‌شوند. اما انتخابات اسفند ماه این مجلس به دو علت اهمیت ویژه یافت و پیش از موعد به بگومگوهای رسانه‌ای کشیده شد. رفسنجانی پس از اعلام کاندیداتوری‌اش بر ضرورت نظارت خبرگان بر عملکرد رهبر تأکید کرد و نیم اشاره‌ای هم به احتمال شورایی شدن رهبری داشت. اظهارات او و همچنین کاندیداتوری حسن خمینی، با واکنش‌های تندی روبرو شد تا آنجا که رئیس دفتر مصباح یزدی، رفسنجانی را به فتنه‌جویی در کار انتخابات خبرگان و تزریق ویروس در این مجلس متهم کرد و از نوهی خمینی به عنوان آلت دست جدید او نام برد. (۵) مصباح یزدی نیز در جمع تعدادی از سپاهیان گفت: «به دنبال این هستند که از طریق قانونی و با عنوان نمایندگان

خبرگان رهبری، زمینه فراندومی برای کنار گذاشتن ولی فقیه را آماده کنند». (۶) علی‌خامنه‌ای در ۱۴ دی ۹۴ در جمع امامان جمعه از چشم‌داشت آمریکایی‌ها و تلاش برای فرستادن عناصر نفوذی به هر دو مجلس گفت و در مقابل، سایت کلمه نزدیک به میرحسین موسوی با انتشار یک گزارش تحلیلی ادعای تضعیف شدن موقعیت خامنه‌ای در حوزه‌های علمیه و حتی در بیوت برخی مراجع شیعه پس از سال ۸۸ را کرد. (۷)

هنوز ترکیب مجلس خبرگان آتی و شعاع محیط تعامل میان جناح‌های مختلف حکومت بر سر نفوذ در خبرگان رهبری مشخص نیست. تا مرحله‌ی کاندیداتوری، دو جناح و دو بلوک شکل گرفته‌اند که رقابت میان آن‌ها می‌تواند در سال‌های آتی و با فرض مرگ خامنه‌ای، به شدیدترین جنگ قدرت در هیئت حاکمه رژیم تبدیل شده و توافق و تعامل نهایی‌شان نیز به شکل‌گیری هویت و ساخت رهبری جدید جمهوری اسلامی

منجر شود. جناحی متشکل از جامعه روحانیت مبارز و جامعه مدرسین حوزه علمیه با حضور چهره‌هایی چون محمد یزدی، موحدی کرمانی و مصباح یزدی و جناحی متشکل از مجمع روحانیون مبارز و مجمع محققین و مدرسین حوزه علمیه قم با چهره‌هایی چون رفسنجانی، حسن روحانی و سید حسن خمینی.

علت اصلی اهمیت یافتن انتخابات خبرگان رهبری در سطح هیئت حاکمه رژیم و خیز برداشتن برای کسب نفوذ و تأثیرگذاری در آن از سوی جناح‌های مختلف اساساً از دو زاویه است: نخست احتمال مرگ علی‌خامنه‌ای در اثر پیشرفت بیماری وی در دوره‌ی ۸ ساله عملکرد این مجلس و دوم تأثیر حل معمای رهبر یا ولی فقیه بعد از خامنه‌ای بر سیر حرکت جمهوری اسلامی به ویژه پس از توافقات اخیر با غرب. اختلاف و رقابت بر سر کسب نفوذ در خبرگان رهبری، انعکاسی است از تفاوت دیدگاه بر سر جهت‌گیری آینده‌ی رژیم و چگونگی اداره‌ی جمهوری اسلامی و تنظیم روابط با قدرت‌های امپریالیستی است. آن‌چنان هر کدام از طرفین در تلاش‌اند تا ترکیب مجلس خبرگان را در مسیر راهکار و

**قدرت‌های امپریالیستی غرب، خصوصاً آمریکایی‌ها انتظار دارند هیئت حاکمه ایران با ثبات و وحدت و همدلی بیشتری پای اجرای مصوبات برجام و گام‌های مهم پس از آن برود و برای کاخ سفید مهم است که تحولات آتی ایران و ترکیب حاکمیت [که به درجه‌ای در ترکیب دو مجلس خبرگان و شورای اسلامی خود را نشان خواهد داد] به گونه‌ای نباشد که باعث متوقف شدن روند اجرای این توافق شود**

داشته باشد.

از زمان انتشار سند رند تاکنون تغییرات مهمی مانند توافق هسته‌ای، جبهه متحد جمهوری اسلامی و آمریکا و غرب علیه داعش، لغو تحریم‌ها و آغاز دور جدیدی از گشوده شدن دروازه‌های سرمایه‌ی جهانی به روی اقتصاد ایران و تماس مستقیم در سطح وزرای خارجه در روابط تهران و واشنگتن شکل گرفته است که به سهم خود بر روندهای سیاسی درون هیئت حاکمه ایران نیز اثرگذار بوده است. تشدید رقابت بر سر کسب هژمونی و حضور در خبرگان رهبری و حتی طرح شورایی شدن ولایت فقیه را بیرون از کادر این تحولات نباید بررسی کرد. اگرچه با روی کار آمدن دولت دمکرات باراک اوباما و تغییر اولویت‌های سیاست خارجی ایالات متحده در هشت ساله‌ی اخیر، مسئله تغییر رژیم (Change Regime) در مورد ایران آن چنان که در دولت جمهوری خواه جورج دبلیو بوش مطرح بود را از روی میز رئیس‌جمهوری آمریکا برداشته شده، اما با توجه به چرخش‌های مهمی که در عرصه روابط ایران و آمریکا در جریان است، رژیم ایران در صحنه‌ی بین‌المللی همان جمهوری اسلامی سابق نخواهد بود. تکان‌های عظیم و هنوز رؤیت نشده‌ی این چرخش می‌تواند تأثیرات غیرقابل پیش‌بینی‌ای بر انسجام درونی و ثبات جمهوری اسلامی داشته باشند. مسئله هیئت حاکمه‌ی ایران و آینده‌ی آن برای امپریالیست‌ها دارای اهمیت است و این مسئله به درجات زیادی در بحث رهبری و ولایت فقیه و جانشین خامنه‌ای فشرده می‌شود. از یاد نباید برد که دکتترین دولت اوباما برای حل معضل هژمونی ایالات متحده در خاورمیانه به میزان زیادی بسته به متحد کردن جمهوری اسلامی با هدف ممانعت از گرایش بیشتر آن به سمت روسیه و چین و جلوگیری از تغییر توازن قوای منطقه توسط رژیم ایران است. به همین علت قدرت‌های امپریالیستی غرب، خصوصاً آمریکایی‌ها انتظار دارند هیئت حاکمه ایران با ثبات و وحدت و همدلی بیشتری پای اجرای مصوبات برجام و گام‌های مهم پس از آن برود و برای کاخ سفید مهم است که تحولات آتی ایران و ترکیب حاکمیت [که به درجه‌ای در ترکیب دو مجلس خبرگان و شورای اسلامی خود را نشان خواهد داد] به گونه‌ای نباشد که باعث متوقف شدن روند اجرای این توافق شود. رویدادهای اسفند ماه آتی در ایران، می‌تواند علائم و شاخص‌های معنی‌داری را در مورد نحوه حرکت رژیم جمهوری اسلامی در آینده برای طرف حساب‌های خارجی‌اش ارسال کند.

هفت رقابت‌ها و تعاملات، ستیزها و سازش‌ها میان چهره‌ها و جناح‌های مختلف طبقات حاکمه در ایران و کل رژیم جمهوری اسلامی با قدرت‌های جهانی، اساساً خارج از دایره‌ی منافع و آینده‌ی اکثریت توده‌های مردم ایران صورت می‌گیرد. نسبت تمامی جناح‌های رژیم و ائتلاف‌های‌شان با امپریالیست‌ها، با کارگران و زحمتکشان، با روستاییان و اقشار زیرین خرده بورژوازی، با زنان و جوانان و دگراندیشان فکری و با زحمتکشان ملل تحت ستم، نسبت ستمگر و ستمکش یا استثمار کننده و استثمار شونده است. این که کدام جناح جمهوری اسلامی در مجلس آتی ارتجاع دست بالا را بگیرد، اینکه دیپلمات‌های رژیم به پیمان شانگهای دعوت شوند یا نشست WTO، اینکه کدام سناریو در مورد جانشین خامنه‌ای غالب شود، برای اکثریت مردم ایران، برای کارگران و زحمتکشان، میلیون‌ها جوان بی‌کار و بی‌آینده، برای زنان و توده‌های ملل تحت ستم و... به واقع تفاوت کیفی و ماهوی ندارد. تمامی انواع دولت‌های بورژوازی، حکم نهاد اجرایی دفاع از هژمونی سرمایه‌داران و حامیان و هم‌طبقه‌ای‌های جهانی آن‌ها را دارند و به سلطه‌ی این طبقات و روابط ستمگرانه و بهره‌کشانه‌ی جامعه طبقاتی خدمت می‌کنند.

دو بازی انتخاباتی پیش روی جمهوری اسلامی، توافقات و تجدید آرایش درون نیروهای حاکمیت به هر شکلی که پیش رود، سونامی تحولاتی که در پیش است می‌تواند به تشدید بی‌سابقه‌ی تضادهای درون هیئت حاکمه منجر شود. تحولات عمیق اقتصادی و اجتماعی‌ای مانند افزایش فقر و

بی‌کاری و فاصله‌ی طبقاتی، تشدید فشار بر کارگران و زحمتکشان و وخیم‌تر شدن وضعیت زندگی آنان، ورشکستگی تولیدکنندگان متوسط و کوچک، سقوط طبقاتی در اقشار تحتانی خرده بورژوازی، موج مهاجرت از روستا به شهر و آوارگی و حاشیه‌نشینی مضاعف، تصویر آینده است. جمهوری اسلامی خود را برای جمع این تحولات و دگرگونی‌های احتمالی باید آماده کند و این مسئله، دو بازی انتخاباتی پیش رو را برای این رژیم حائز اهمیت بسیار می‌کند.

در متن چنین اوضاعی، افشاگری در رابطه با بازی‌های انتخاباتی جمهوری اسلامی و برنامه و استراتژی جدید آن نباید به بودن یا نبودن ساز و کار «انتخابات آزاد» یا نظارت استصوابی در ایران محدود شود. هر نوع نقد بنیادین و افشاگری عینی باید تمامیت روابط و دولت بورژوازی و کارکردهای مختلف بازتولید آن از جمله نهاد انتخابات و برنامه و مقاصد جدید آن را هدف بگیرد و مکانیزم عمل این دولت و قوانین و قواعد عینی کارکرد آن در جامعه‌ی سرمایه‌داری و طبقاتی را پیش چشم توده‌های مردم بکشد. اگر افق امید و انتظار توده‌های مردم آن چنان فروکش کرده که بود و نبود نوچگان و نوادگان خمینی مانند رفسنجانی، موسوی، خاتمی، کروبی و سید حسن خمینی در نمایش‌های انتخاباتی به شور و امید تعبیر و تفسیر می‌شود و بخش‌های وسیعی از خرده بورژوازی و طبقات میانه و حتی جوانان و روشنفکران را متوهم به بازی انتخابات در ایران می‌کند، آنگاه مسئولیت نیروهای به واقع کمونیست و انقلابی، نه پرداختن به حواشی و جزئیات بلکه زدن به قلب مسئله و به اصل ماجرا است. مسئولیت انقلابی، طرح ضرورت عاجل سرنگونی تمامیت دولت و رژیم جمهوری اسلامی با هدف انقلاب سوسیالیستی است. آلترناتیو نظری، سیاسی و تشکیلاتی این جنبش و این انقلاب یعنی سنتز نوین کمونیسم و حزب انقلابی حامل آن در ایران را باید به درون صفوف توده‌های مردم برد و به وسیع‌ترین شکل ممکن در راستای آن تبلیغ و ترویج و سازمان‌دهی کرد.

در رابطه با تمامیت رژیم جمهوری اسلامی و برخورد با آن از زاویه انقلاب و منافع کارگران و زحمتکشان فقط یک فرمول‌بندی و یک معادله دارای اهمیت و معنی است: یا سرنگونی، یا سرنگونی! •

بهمن ۱۳۹۴

### توضیحات:

(۱) نگاه کنید به: نه جام زهر و نه نوشدارو - نشریه حقیقت شماره ۷۱ اردیبهشت ۱۳۹۴ و قرارداد هسته‌ای و شکست‌بندی خاورمیانه با کمک جمهوری اسلامی - نشریه حقیقت شماره ۷۲ مرداد ۱۳۹۴

(2) Burns, Nicholas - Talk to Tehran, but Talk Tough - The New York Times - 13 jan 2018

(۳) نگاه کنید به: ایران بعد از قرارداد هسته‌ای - نشریه حقیقت شماره ۷۳ آبان ۱۳۹۴

(۴) گفتگو با روزنامه آرمان امروز یکشنبه ۲۹ آذر ۱۳۹۴

(۵) روزنامه شرق، ۵ دی ۱۳۹۴

(۶) دشمن به دنبال رفراندوم برای برکناری قانونی ولی فقیه است - سایت کلمه ۵ دی ۱۳۹۴

(۷) چرا آیت‌الله خامنه‌ای نگران انتخابات خبرگان است؟ - علی محمد شمس - سایت کلمه ۱۷ دی ۱۳۹۴

(8) Nader, Alireza . Thaler, David E and Bohandy, S.R (2001) The next supreme leader, Succession in the Islamic Republic of Iran - National Defense Research Institute

(۹) در مورد سیاست خارجی دولت اوباما و نگاه این دولت به جمهوری اسلامی نگاه کنید به:

نگاهی به پروژه‌های آلترناتیو سازی برای آینده‌ی ایران - نشریه حقیقت شماره ۶۱ آذر ۱۳۹۱

اورست، لاری - حرکت امپراتوری آمریکا برای مواجهه با چالش‌های اوج یابنده - نشریه حقیقت شماره ۷۱ اردیبهشت ۱۳۹۳



# فقط ماهیان مرده با جریان حرکت می کنند

## به مناسبت سه و چهارمین سالگرد قیام آمل

انقلابی و در رأس آن‌ها کمونیست‌های انقلابی به ضرورت سرنگونی فوری این رژیم پاسخ نگویند روند ضدانقلاب برای مدت نامعلومی بر کشور حاکم خواهد شد و پیامدهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی بی‌سابقه‌ای را بر جامعه تحمیل خواهد کرد.

مهم‌ترین عامل در اوضاع «عینی» که شرایط مساعد آغاز موفقیت‌آمیز جنگ برای سرنگونی جمهوری اسلامی با افق استقرار جامعه‌ای بنیاداً متفاوت ایجاد می‌کند، بحران انقلابی جدیدی بود که دو سال پس از سرکوب انقلاب و به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی، سراسر کشور را فراگرفته بود. و اما عامل «ذهنی» مساعدی نیز وجود داشت. اتحادیه کمونیست‌های ایران در آن مقطع سازمان کمونیستی جوانی بود ولی ستون فقرات محکمی از اعضای متعهد، رهبران و کادرهای تعلیم یافته‌ی کمونیست داشت و دارای یک تشکیلات سراسری بود که در مناطق گوناگون کشور پایه داشت. مهم‌تر از همه این که اتحادیه کمونیست‌های ایران در مرزبندی علیه خط راستی که از سال ۱۳۵۹ در رهبری آن سربلند کرده بود، انسجامی دوباره یافته بود که باعث افزایش قدرتش می‌شد. با این وصف، اتحادیه به لحاظ کمیت نسبت به دیگر سازمان‌های چپ ایران، سازمانی کوچک به حساب می‌آمد. اما در شرایطی مانند سال ۱۳۶۰، حتی یک نیروی نسبتاً کوچک می‌توانست چرخشی کیفی در اوضاع به وجود آورده و نه تنها مانع از تثبیت حکومت ضدانقلاب شود بلکه راه یک انقلاب واقعی را باز کرده و آن را رهبری کند. بر اساس این تحلیل و ارزیابی اتحادیه کمونیست‌ها اعلام کرد: «در شرایط مساعد و قابل انفجار سیاسی در یک جامعه، به هیچ رو کوچکی و بزرگی یک نیروی انقلابی نمی‌تواند در تصمیم و عزم آن نیروی انقلابی برای تولید حریق انقلاب در آن شرایط نقشی تعیین کننده ایفا کند... به عبارت دیگر نحوه برخورد و رفتار عوامل ذهنی محیط یعنی دسته‌ها و سازمان‌ها و رهبران آن‌ها در این لحظات تعیین کننده می‌شود.» (۲)

اگرچه اتحادیه کمونیست‌ها نتوانست در زمینه نظامی به روش صحیحی بجنگد و پیش از کسب توان کافی و شرایط مساعد برای تداوم و پیشروی نیروهایش، درگیر نبرد تعیین کننده با دشمن شد و شکستی خورد که بر سیر تکوین جنگ تأثیر استراتژیک گذاشت اما در این شکست درس‌های مهمی در زمینه تحلیل از جنگ و خط نظامی صحیح و پرولتری از خود برجای گذاشت که در دوره‌های مختلف توسط اتحادیه کمونیست‌های ایران (سرمداران) و سپس حزب کمونیست ایران (م ل م) مورد تحلیل و جمع‌بندی قرار گرفت و باز هم باید از آن آموخته شود. (۳) شکست این جنگ انقلابی نه تنها برای طبقه‌ی انقلابی دوران ما یعنی پرولتاریا، ضرورت جنگ انقلابی یعنی جنگ با هدف درهم شکستن دولت طبقاتی حاکم و استقرار دولت سوسیالیستی با هدف کمونیسم در جهان را نفی نمی‌کند، بلکه بیانگر پیچیده بودن پروسه‌ی انقلاب در تمام مراحلش از جمله مرحله‌ای است که سیاست انقلابی به جنگ انقلابی گذر می‌کند. حزب انقلابی کمونیست باید پیچیدگی‌های تمام این مراحل و تضادها و قوانین آن را با روش و رویکردی علمی تحلیل و مفهوم‌سازی کرده و آن را به قطب نمای مبارزات و فعالیت‌هایش در هر مرحله از این فرآیند تبدیل کند.

شکست سرمداران مانند هر شکست موقت دیگر جنبش تاریخی-جهانی کمونیستی در ۱۵۰ سال گذشته، ارتجاع و مشاطه‌گران آن را

«بزرگ‌ترین اشتباه در اوضاع خطیر کنونی این است که گروه‌هایی که جنبش کمونیستی ما را تشکیل می‌دهند، هنوز کاری نکرده، شکستی نخورده، پای انجام تکلیف تاریخی و بزرگی که شرایط و تاریخ در برابر آن‌ها نهاده است نرفته، در خود فرو روند.» (نشریه حقیقت شماره ۱۳۹، شهریور ۱۳۶۰)

از قیام آمل در ۵ بهمن ۱۳۶۰ به رهبری اتحادیه کمونیست‌های ایران ۳۴ سال می‌گذرد. قیام آمل در ابتدا به عنوان عملیات گشایش جنگ برای سرنگونی جمهوری اسلامی طرح‌ریزی شده بود. اما نیروهای سرمداران از شش ماه پیش از آن درگیر در چند عملیات نظامی با نیروهای سپاه پاسداران و ارتش جمهوری اسلامی شده و یک عملیات محاصره و سرکوب بزرگ دشمن را درهم شکسته بودند. در آن زمان، این مبارزه شور عظیمی در میان توده‌های مردم و نیروهای انقلابی ایجاد کرد. زیرا بیان آن بود که در مقابل جمهوری اسلامی اکنون یک نیروی بدیل در صحنه است و بر پایه افق و برنامه‌ی تغییر رادیکال جامعه، نقشه‌ی سرنگونی این رژیم را با جدیت دنبال می‌کند.

در آن زمان نشریه‌ی حقیقت ارگان اتحادیه کمونیست‌های ایران در شماره ۱۵۶ اعلام کرد کمونیست‌های ایران به عنوان وجدان بیدار انقلابی‌ترین طبقه جامعه وظیفه‌ی قیام مسلحانه برای سرنگونی جمهوری اسلامی و استقرار حاکمیت مردم را بر عهده می‌گیرند. (۱) اتحادیه کمونیست‌های ایران گردانی از جنبش نوین کمونیستی جهان بود. جنبش نوین کمونیستی، در دهه ۱۹۶۰ میلادی تحت رهبری مائوتسه دون و در جدایی از کمونیسم دروغین حاکم در شوروی شکل گرفته بود. مانند دیگر احزاب و سازمان‌های جنبش کمونیستی بین‌المللی، دست زدن به جنگ انقلابی از اصول خدشه‌ناپذیر اتحادیه کمونیست‌های ایران برای به فرجام رساندن انقلاب پرولتری از طریق درهم شکستن دولت طبقاتی حاکم بود. اما علاوه بر این اصل عام، در سال ۱۳۶۰ اوضاع خاصی نیز در کشور شکل گرفته بود که عملی کردن این استراتژی را نه فقط به امری ممکن بلکه به امری عاجل تبدیل کرده بود.

از روزهای پایانی زمستان ۱۳۵۹ به خوبی احساس می‌شد امواج بلند مقاومت و مبارزه توده‌های علیه رژیم اسلامی در راه است. توهامات اولیه بخش‌های بزرگی از مردم نسبت به اهداف و عملکرد حاکمان جدید در حال فرو ریختن بود. این تحول مهم، علی‌رغم آغاز جنگ ارتجاعی ایران و عراق و تبلیغات وسیع رژیم برای فریب دادن و متحد کردن مردم زیر پرچم «دفاع از میهن» (و در واقع دفاع از جمهوری اسلامی) در حال شکل‌گیری بود و نه از نگاه رژیم اسلامی و نه از دید قدرت‌های امپریالیستی دور نمانده بود. شکاف بزرگی نیز در درون هیئت حاکمه جمهوری اسلامی افتاده بود که به از هم گسیختگی و ضعف حکومت دامن می‌زد. از خرداد ۱۳۶۰ دستگاه سرکوب امنیتی رژیم، تحت رهبری شخص خمینی، طرح تسویه حساب درونی و هم‌زمان سرکوب و کشتار نیروهای اپوزیسیون را آغاز کرد. در مقابل همه این جنایات، دولت‌های امپریالیستی آگاهانه سکوت کردند تا جمهوری اسلامی بقایای جنبش انقلابی و روحیه انقلابی درون توده‌های مردم را نابود کند.

تحلیل مشخص اتحادیه کمونیست‌ها از شرایط مشخص این بود که گرچه گاهی سیاسی در مبارزه طبقاتی شکل گرفته است، جمهوری اسلامی بر سر دوراهی سرنگونی یا تحکیم قرار گرفته است و اگر نیروهای

هارتر کرد و میدانی نیز برای کوتاه‌فکرانی گشود که همواره نوسانات و تزلزل‌های خرده بورژوازی قشرهای میانی جامعه را بیان و فشرده می‌کنند. برخی با ژست‌های «چپ» و «کارگری» قیام سربداران را مورد نکوهش قرار می‌دهند تا به طور غیرمستقیم راه مسالمت‌جویی با رژیم حاکم و اشکال گوناگون توحش سرمایه‌داری را به عنوان «راه واقعی» به کارگران و مبارزین القاء کنند. اما هر آن کس که خواهان سرنگونی جمهوری اسلامی و نظام طبقاتی حاکم باشد، حتی به رغم عدم توافق با حرکت سربداران، آن را به مثابه ذخیره‌ای از گنجینه‌ی تجارب انقلابی پرولتاریای بین‌المللی مورد بررسی و درس‌آموزی قرار خواهد داد.

جنگ سربداران، آن‌طور که جناح اقلیت در اتحادیه کمونیست‌های ایران می‌گفت (۴) و امروز نیز برخی از «چپ» ها آن را تکرار می‌کنند، نه در تئوری و نه در عمل تبارز مشی‌چریکی نبود. بنیان‌گذاران اتحادیه کمونیست‌ها جوانانی بودند که در دهه‌ی ۱۹۶۰ میلادی با نگاه به تجربه جنگ‌های انقلابی پیروزمند کمونیستی در روسیه تحت رهبری لنین و در چین تحت رهبری مائوتسه دون، با کاستریسم و گوارائیسیم (مشی‌چریکی) مرزبندی کردند (۵). این بنیان‌گذاران، با نگاه به صورت‌بندی اقتصادی- اجتماعی ایران بحث‌ها و مجادلات بسیاری را در مورد استراتژی نظامی انقلاب پیش بردند و در مقاطع مختلف، در سطوح مختلف استراتژی نظامی انقلاب پرولتری در ایران را مفهوم‌سازی کردند اما هیچ‌گاه از خط مشی «جنگ توده‌ای» به خط مشی چریکی نیافتادند. هنگامی که در نیمه دوم دهه‌ی ۱۳۵۰ شکست مشی‌چریکی در ایران آشکار شد، برخلاف بخش بزرگی از چپ، جمع‌بندی اتحادیه کمونیست‌های ایران از شکست مشی‌چریکی در غلتیدن به رفرمیسم «تکامل مسالمت‌آمیز مبارزه طبقاتی» از نوع حزب توده‌ای یا نوع سوسیال دموکراتیک آن نبود بلکه کماکان بحث‌ها و مجادلات این جریان عمدتاً حول هدف سیاسی جنگ، ماهیت آن و روش‌های سرچشمه گرفته از این هدف و مسائلی از این دست که کمونیست‌ها

چگونه و در چه شرایطی می‌توانند و باید به این مرحله از مبارزه طبقاتی گذر کنند، چگونه این جنگ را توده‌ای کنند، چگونه رهبری کنند که همواره به قول مائوتسه دون «سیاست بر اسلحه حکومت کند و نه اسلحه بر سیاست» و بسیاری مسائل دیگر مربوط به این فرآیند بود.

پس از آن نیز کنکاش، آموزش، نقد و مفهوم‌سازی در مورد این مسئله مهم توسط اتحادیه کمونیست‌ها (سربداران) و حزب کمونیست ایران (م.ل.م) ادامه یافت. بستر این کوشش، جمع‌بندی از تجربه سربداران، بررسی جنگ‌های انقلابی در کردستان، آموختن از جنگ‌های خلق در پرو و نپال و هم‌زمان توجه به جنبه‌ی نظامی جنگ‌های امپریالیستی و ارتجاعی و غیره بود. در چارچوب «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» (ریم) سطح بالایی از تحلیل و بررسی چالش‌های این فرآیند جریان یافت. (۶) به طور مثال مسائلی چون: تأثیرات رشد سرمایه‌داری و شهرهای بزرگ بر فرآیند جنگ و ایجاد مناطق پایگاهی پیش از کسب قدرت سیاسی،

تدارک سیاسی و تشکیلاتی ضروری برای آغاز جنگ، خصلت درازمدت جنگ در کشورهای مختلف از جمله در کشورهای امپریالیستی، اهمیت حفاظت از رهبری و تأثیرات عمیق از بین رفتن رهبری بر روی فرآیند جنگ، مقابله با افتادن به دام «جنگ همه چیز، هدف هیچ چیز» و تبدیل شدن به گروه شورشیان بی‌هدف، فاسد شدن نیروهای انقلابی زیر فشارها و موانع راه و دست یازیدن به روش‌های بورژوازی و غیره. در این میان سه مسئله کلان است که هر حزبی در تدوین خط نظامی انقلاب باید در خطوط کلی جواب دهد و به طور مداوم در جریان عمل با طراز بندی علمی جواب‌های دقیق‌تر به آن‌ها بدهد: شرایط عینی و ذهنی آغاز جنگ (ملزومات عینی و ذهنی)، چگونگی تکامل جنگ انقلابی و به فرجام پیروزمند رساندن آن.

این مسائل امروز نیز در مقابل حزب ما و کل جنبش کمونیستی در ایران و جهان مطرح هستند؛ با این تفاوت بزرگ که صحنه‌ی سیاسی ایران، منطقه و جهان تغییرات زیاد و غیرقابل پیش‌بینی کرده است. امروز نیز باید تحلیل مشخص از شرایط عینی و ذهنی داشت و پرسید، برای جبران عقب‌ماندگی و از عقب به جلو آمدن چگونه باید تدارک دید و به چالش‌های کلیدی در این تدارک یعنی، تقویت جنبش کمونیستی به لحاظ کیفی و کمی؛ گسترش نفوذ انقلاب و کمونیسم در میان کارگران، زنان، جوانان، مردم ملل تحت ستم؛ و ترسیم کلیات راه از امروز تا رسیدن به هدف چگونه باید جواب داد. کدام مسائل کلان در رابطه با اوضاع عینی و ذهنی را باید حل کرد؟ مبارزه سیاسی امروز برای عوض کردن روحیات حاکم بر توده‌ها و قطب‌بندی نامساعد سیاسی حاکم بر ایران را چگونه باید پیش برد؟ معضل تقویت حزب و در واقع، معضل رهبری را که به دلیل شکست کمونیست‌ها (از جمله قتل عام آنان) به وجود آمده است چگونه باید حل کرد؟ جنبش نوین کمونیستی را چگونه بر پایه تکامل تئوری کمونیسم (سنتر نوین) و طراز بندی‌های انجام شده از تجربه «موج اول انقلاب‌های

کمونیستی» بازسازی کنیم؟ این‌ها مسائل مهم در زمینه تدارک برای راه انداختن جنگ انقلابی‌مان هستند. هر چند این تدارک سیاسی و تشکیلاتی برای آغاز و توسعه و فرجام پیروزمند جنگ انقلابی، تدارکی «غیرمستقیم» است اما برای رسیدن به تدارک مستقیم تعیین کننده است.

این‌ها مسائل واقعی یک جنگ انقلابی هستند که هر حزب کمونیستی باید با آن‌ها دست و پنجه نرم کند و آن‌ها را تبدیل به مشغله و دغدغه‌ی توده‌هایی کند که در پروسه انقلاب درگیر می‌شوند. مائوتسه دون الگو و آموزگار بزرگی در این زمینه است. وی به طور دائم با به کاربست روش علمی ماتریالیست دیالکتیکی از تجارب قدیمی و معاصر و به ویژه از تجارب جنگ انقلابی حزب کمونیست چین طراز بندی می‌کرد و از آن برای تدوین قوانین خاص جنگ انقلابی استفاده می‌کرد. مائو در جریان رهبری و هدایت جنگ با اتکا به این جمع‌بندی و مفهوم‌سازی تئوریک

## تحلیل مشخص اتحادیه کمونیست‌ها از شرایط مشخص این بود که گره گاهی سیاسی در مبارزه طبقاتی شکل گرفته است، جمهوری اسلامی بر سر دو راهی سرنگونی یا تحکیم قرار گرفته است و اگر نیروهای انقلابی و در رأس آن‌ها کمونیست‌های انقلابی به ضرورت سرنگونی فوری این رژیم پاسخ نگویند روند ضد انقلاب برای مدت نامعلومی بر کشور حاکم خواهد شد و پیامدهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی بی‌سابقه‌ای را بر جامعه تحمیل خواهد کرد

## ادامه‌ی مروری بر وقایع....

حالی که تضاد و اختلاف نظر جدی میان رژیم اردوغان و آمریکا موجود است، اما امپریالیسم آمریکا به هیچ وجه به دنبال تضعیف دولت جمهوری ترکیه نیست. ناتو و کاخ سفید به طور مکرر از بمباران مواضع پ.ک.ک توسط ارتش ترکیه حمایت کرده‌اند. تضادهای میان رژیم اردوغان و آمریکا حادث‌تر از این نیز خواهد شد. زیرا اسلام‌گرایی مانند حریقی در حال گسترش است و سیاست رژیم اردوغان برای برقراری ثبات پیشی گرفتن از این موج در زمینه‌ی اسلام‌گرایی و نفوذ در منطقه بر مبنای اسلام‌گرایی است.

اردوغان و حزب آ.ک.پ از ابتدای رسیدن به قدرت تا دو سال پیش از این، حمایت سرمایه‌داری بزرگ کلاسیک ترکیه را نیز با خود داشت، اما این بورژوازی از تشدید اسلام‌گرایی هراسناک است و این هراس را در انتخابات تابستان گذشته‌ی ترکیه با رأی دادن به احزاب دیگر بیان کرد. به همین منوال، بورژوازی کرد که در گذشته به آ.ک.پ رأی می‌داد و در مقابل پ.ک.ک صف‌آرایی می‌کرد، در انتخابات گذشته به جای آ.ک.پ به ه.د.پ رأی داد. اما باند حاکم در دولت ترکیه به رهبری اردوغان مصرانه پروژه‌ی اسلامی کردن ارکان دولتی (در مرکز آن ارتش و نیروهای امنیتی ترکیه) و در عرصه‌ی خاورمیانه سیاست «عمق استراتژیک» که مشخصاً به معنای گسترش نفوذ ترکیه تا مصر هست را پیش می‌برد. این گسترش نفوذ در زبان دیپلماتیک توسط داوود اوغلو «عمق استراتژیک» نامیده شده و در زبان سیاسی و ایدئولوژیک به «عثمانی جدید» ترجمه شده است. اردوغان در عین حال که از تشدید اسلام‌گرایی برای تقویت و تحکیم دولت ترکیه سود می‌جوید از ناسیونالیسم عظمت‌طلب ترک نیز استفاده کرده و خود را آتاتورک دوم ترکیه می‌خواند.

در چنین اوضاعی، ندای «صلح‌طلبی» ره به جایی نخواهد برد. شهرهای کردستان به محاصره نیروهای ارتش و پلیس ترکیه درآمده‌اند. مردم کردستان ماه‌ها است در فضای حکومت نظامی و مقررات منع آمد و شد به مقاومت ادامه می‌دهند. آن‌ها به خیابان می‌آیند، شعار می‌دهند، سرود می‌خوانند، فریاد خشم خود را بر سر دولت فرو می‌کوبند، به یکدیگر دلداری می‌دهند، تداوم مقاومت و مبارزه را سازمان‌دهی می‌کنند و البته صلح می‌خواهند.

صلحی با نام «خودمختاری» یا «خودگردانی»، توده‌های مردم هرگز تجربه تلخ را جمع‌بندی نخواهند کرد. نیروهای چپ ترکیه که عمدتاً سخنگو و بیان‌کننده‌ی روحیات قشرهای میانی هستند، بالکل ناباوری خود را نسبت به نظام حاکم و وضع موجود دور ریخته‌اند. این طرز تفکر در میان توده‌های مردم نیز رایج شده است. توده‌های مردم همیشه دنبال راهی خواهند بود که متفاوت از راه‌حل‌های واقعی باشد، مگر این که راه واقعی یعنی انقلاب، نمایندگان و سخنگویان آگاه و متشکل خود را در میان توده‌ها داشته و بیراهه‌های خرده‌بورژوازی را به چالش بگیرد و راه دیگری در مقابل مردم بگشاید. ●

## توضیحات:

۱- روز ۱۱ ژانویه ۲۰۱۶ گروهی از اساتید دانشگاه‌ها و روشنفکران در ترکیه و خارج از ترکیه (از جمله نوام چامسکی، دیوید هاروی و امانوئل والراشتاین) با امضا طوماری خواستار توقف حملات ارتش ترکیه به پ.ک.ک و از سرگیری مذاکره شدند.

۱- کرد پرس، جمیل با یک: ما خواهان صلح با ترکیه هستیم. ۱۳۹۴/۱۰/۲۸

۲- کرد پرس، سفیر آمریکا از تشکیل قدرت مستقل در شمال و شمال شرق سوریه توسط پ.د حمایت نمی‌کند. ۱۳۹۴/۱۰/۲۷

۳- کرد پرس. صالح مسلم پیش‌شرط‌های پ.ی.د را برای شرکت در کنفرانس ژنو اعلام

کرد ۱۳۹۴/۱۰/۲۹

آن، ده‌ها و صدها هزار رزمنده‌ی ارتش سرخ را آموزش داد. هنگامی که توده‌های مردم به ویژه ستم دیده‌ترین آن‌ها، در جریان کار مستمر نظری، سیاسی و تشکیلاتی ما بدین درجه از آگاهی برسند که کلیه‌ی رنج‌های‌شان ریشه در ماهیت و عملکرد نظام سرمایه‌داری‌ای دارد که رژیم حاکم صرفاً کارگزار و نگهبان آن است و راهی جز انقلاب و برقراری یک جامعه‌ی نوین سوسیالیستی و در نهایت کمونیستی برای از بین بردن این رنج‌ها و دهشت‌های بی‌پایان وجود ندارد، آنگاه ضرورت جنگ انقلابی و اهمیت آن را با تمام سختی‌هایش درک کرده و پیشروترین آن‌ها به صف تحقق نقشه‌مند این راه و تحت رهبری این حزب خواهند پیوست.

## توضیحات:

۱- حقیقت‌های ۱۴۵، ۱۴۶ و ۱۵۶. سال ۱۳۶۰. همچنین رجوع کنید به کتاب پرنده نوپرواز

۲- حقیقت شماره ۱۴۱ مهر ماه ۱۳۶۰ مقاله آیا هیچ‌گاه نیرویی کوچک می‌تواند وظیفه‌ای بزرگ را بر دوش گیرد؟

۳- رجوع کنید به کتاب پرنده نوپرواز در سایت حزب کمونیست ایران م.ل.م. ۴- در سال ۱۳۶۰ شکاف خطی در رهبری اتحادیه کمونیست‌ها حول مخالفت با طرح آغاز مبارزه مسلحانه برای سرنگونی جمهوری اسلامی (اقلیت) و موافقت با آن (اکثریت) تمرکز یافت. مخالفین این طرح عموماً یک خط راست را نمایندگی می‌کردند. عده‌ای از رفقا که مخالف آغاز جنگ بودند اما به هیچ وجه خواهان سمت‌گیری با راست روان نبودند، فعالانه درگیر در جنگ سربداران شدند.

۵- رجوع کنید به آثاری چون «مارکسیست-لنینیست‌ها و مشی چریکی» نوشته‌ی رفیق سیامک زعیم، «سخنی با پویندگان راه انقلاب» نوشته حسین ریاحی

۶- ریم: تشکیلات بین‌المللی احزاب و سازمان‌های مارکسیست-لنینیست-مائونیست که در سال ۱۹۸۴ تأسیس شد. این اتحاد تشکیلاتی با تقسیم به دو شدن جنبش مائونیستی در عمل از میان رفت. برای شرح بیشتر به سایت حزب کمونیست ایران م.ل.م. بخش «نوسازی جنبش کمونیستی» و مشخصاً سند زیرا رجوع کنید: کمونیسم: آغاز یک مرحله جدید. مانیفستی از حزب کمونیست انقلابی آمریکا

## ادامه‌ی خاورمیانه: لشگرهای....

مردم نوید می‌دهد. از سیاست‌های غالب بر هر جنگ و اصول هدایت کننده آن، خطوط جامعه آینده را می‌توان دید و تصویری حقیقی و عریان از برنامه سیاسی حاکم بر هر جنگی را دریافت. از روابط حاکم بر سازمان پیش برنده‌ی جنگ یعنی ارتش می‌توان به اهداف سیاسی و ماهیت طبقاتی آن ارتش پی برد. چرا که هر ارتشی فشرده روابط سیاسی-اجتماعی و ارزش‌های جامعه‌ای است که برایش می‌جنگد. در خاورمیانه اتحاد سرمایه و دین و هم‌زمان، تضاد بنیادگرایی اسلامی و امپریالیسم، جهنم هولناکی را برای مردم این منطقه درست کرده است. این وضعیت، در کنار سایر تبه‌کاری‌های نظام سرمایه‌داری در ایران و خاورمیانه و سراسر جهان، آشکارتر از همیشه نشان می‌دهد که تنها راه برون رفت از این دالان تاریک و دهشتناک یک انقلاب کمونیستی است که به اضطرار طلب می‌شود.

اما این ضرورت و اضطرار به خودی خود تبدیل به آگاهی توده‌های مردم نمی‌شود. در مقابل این وضعیت، به کرات شعله‌های شورش و مقاومت توده‌ای زبانه کشیده است اما هر بار خواست و انرژی تولید شده در میان میلیون‌ها نفر، مورد سوء استفاده‌ی جنگ‌سالاران دینی و امپریالیست‌ها واقع شده است. این دور باطل تکرار خواهد شد مگر این که راه انقلاب کمونیستی در مقابل مردم کشورهای مختلف باز شود و آنگاه که در یک کشور گشایشی حاصل شود بی‌تردید تأثیرات موج‌واری بر سراسر منطقه خواهد داشت. پس، بر سرعت تدارکمان بیفزاییم. سنتز نوین کمونیسم را به نیروی مادی پرنفوذی تبدیل کنیم. قوای سازمان‌یافته‌ی انقلاب را در میان توده‌ها موج‌وار گسترش دهیم. ●



# خاورمیانه: لشگرهای ارتجاعی از انواع و اقسام میدان دار هستند! ارتش پرولتاریا کجا است؟

و پویا و در حال حرکت و تغییر ببیند، بسیار مستقیم‌الخط، با اجزایی نامتماز، یکدست و بدون تضاد می‌بیند. بی‌تردید تأکید بر اهمیت منفعل نبودن در مقابل تضادهای حاد جامعه به معنای «اراده‌گرایی» نیست. «اراده‌گرایی» و حرکت‌های بدون فکر ماجراجویانه، خود یک گرایش غلط و مضر و ناشی از بینش ایده‌آلیستی است.

در مرزبندی با چنین گرایشی باید با حداکثر توان در اوضاع دخالت‌گری آگاهانه و نقشه‌مند کنیم تا شرایط عینی را به حداکثر ممکن تغییر دهیم. این همان بینشی بود که در سال ۱۳۶۰ حرکت سرداران را هدایت کرد. همان بینش و رویکرد فعال به تغییر صحنه سیاسی، باید بر فعالیت‌های سیاسی امروز که هنوز در سطح دست زدن به جنگ انقلابی نیست و برای آنکه فعالیت‌های امروز الزامات رسیدن به آن سطح را فراهم کند، حاکم باشد. منفعل نبودن در مقابل اوضاع یعنی دخالت‌گری آگاهانه، نقشه‌مند و با رویکرد استراتژیک.

## اشاعی‌جسورانه‌ی انقلاب و کمونیسم

دخالت‌گری آگاهانه، نقشه‌مند و با رویکرد استراتژیک در دوران کنونی باید پاسخ‌گویی به دو وضعیت کلان باشد: اول، معضل ضعف مفرط جنبش کمونیستی. با تکامل سنتز نوین کمونیسم توسط رفیق آواکیان راه برای حل این معضل گشوده شده است. این سلاح قدرتمندی در پاسخ‌گویی به ضعف جنبش کمونیستی است که هرگونه کم‌بهایی به آن برای جنبش کمونیستی بین‌المللی مهلک است. پس، باید آن را در دست گرفت و تبدیل به قوای مادی کرد. این به معنای اشاعی‌جسورانه کمونیسم و ساختن حزب به لحاظ کیفی و کمی بر پایه سنتز نوین کمونیسم است. دوم برهم زدن شرایطی که توده‌های تحت ستم و استثمار به زیر نفوذ برنامه‌های طبقات حاکم یا اپوزیسیون‌های ارتجاعی می‌روند. وظیفه ما کمونیست‌های انقلابی در بطن جنبش‌های اجتماعی گوناگون که علیه جمهوری اسلامی به راه می‌افتد یا به راه می‌اندازیم (از مبارزات و اعتراضات جنبش کارگری تا جنبش‌های توده‌ای زنان، مبارزه علیه ستم ملی، جنبش دانشجویی، و غیره) آن است که با صد تدبیر و هزار چاره، شمار بزرگی از توده‌ها را وارد فعالیت انقلابی هدفمند تحت رهبری حزب کنیم. شکل کار ما فقط شامل افشاگری از جنایات و ماهیت نظام موجود و برانگیختن توده‌ها برای ایستادگی و مقاومت نیست بلکه مطرح کردن تعهدات و اهداف و برنامه‌ی کمونیستی‌مان در برابر همگان و درگیر کردن توده‌ها از همه‌ی قشرها در این راه است. بخش کلیدی از این امر، اشاعی‌ضرورت و محتوای انقلاب در مقابل رفرمیسم؛ دفاع زنده و پرشور و علمی از کمونیسم و تاریخ انقلاب‌های کمونیستی و افشای حملات ضد کمونیستی است. چنانچه فعالیت‌های حزب ما دارای این محتوا نباشد، قادر به تقویت نیروهای انقلاب، به میدان آوردن نسل جدیدی از کمونیست‌های انقلابی و تبدیل کمونیسم انقلابی به قطب جاذبه‌ای در صحنه‌ی اشغال شده توسط انواع و اقسام مرتجعین نخواهیم شد. کلیه‌ی واکنش‌های ما به اوضاع باید معرف یک فعالیت هدفمند در جهت یک هدف باشد. هدفی که مردم بتوانند آن را هر چه روشن‌تر به مثابه‌ی یک بدیل رادیکال در تمایز با همه‌ی نیروهای حاکم و نیروهای اپوزیسیون ارتجاعی تشخیص دهند. اگر هدف سرنگونی دولت جمهوری اسلامی به عنوان اولین مرحله برای

امروز خاورمیانه و شمال آفریقا از زمین و هوا توسط ارتش‌های امپریالیستی شخم می‌خورد و پیکرش خونین می‌شود. پنج سال از جنگ داخلی سوریه سپری شده است. مردمی که با الهام از «بهار عربی» علیه رژیم بشار اسد برخاستند، در نهایت با انتخاب از میان رژیم بشار اسد و سپاه قدس جمهوری اسلامی جنایت‌کار با کلکسیون از لشگرهای ریز و درشت جنایت‌کار اسلامی دیگر مواجه شدند. در منطقه کردستان، نیروهای سازمان یافته جوانان مبارز کرد زیر رهبری پ.ی.د و پ.ک.ک. در جنگ با داعش و با به نمایش گذاشتن برابری زن و مرد شور و شوق عظیمی را در میان نیروهای مترقی این کشور، منطقه و جهان برانگیختند اما درخشش آن دیری نپایید زیرا حرکتی بود که خود را وابسته به سیاست‌های امپریالیست‌ها کرد. در انتخابات ترکیه، پ.ک.ک اکثریت جنبش چپ را همراه با خود وارد پروسه انتخاباتی کرد و توهم پراکنی بزرگ در مورد ماهیت دولت حاکم به راه انداخت. در همه جا رفرمیست‌ها و تسلیم طلبان برای این «راه عاقلانه حل مسئله کرد» هورا کشیدند. دو هفته پس از آن فرآیند کشتار و خون‌ریزی فعالین چپ و مردم کردستان ترکیه شروع شد اما این نیز توهمات را نزدود. در تونس، رژیم سرنگون شده با چهره‌های بدلی دوباره حاکم شده و شکنجه‌گاه‌هایش را به راه انداخت. در مصر، رژیم کهنه، این بار تحت ریاست ژنرال السیسی خود را تحکیم کرده و جنبش عظیمی را که برای سرنگونی مبارک بر خاسته بود از بین برد. وضعیت خاورمیانه و شمال آفریقا چنین است.

این وضعیت، چالشی جدی در مقابل نیروهایی که خود را کمونیست انقلابی می‌دانند می‌گذارد؛ چرا با این روند بسیار قوی مواجهیم که توده‌های تحت ستم و استثمار سر به شورش بر می‌دارند اما به حاشیه رانده شده یا به زیر نفوذ نیروهای به شدت ارتجاعی یا وابسته به امپریالیست‌ها در می‌آیند؟ چه باید کرد؟ با جنگ‌های ارتجاعی و تقسیم شدن مردم میان قطب‌های ارتجاعی مختلف چه باید کرد؟ در شرایطی که لشگرهای ارتجاعی از انواع و اقسام میدان‌دار هستند ارتش پرولتاریا کجا است؟

نمی‌توان نام خود را کمونیست انقلابی گذاشت اما در مقابل روندهای سیاسی منفی که در جریان است بی‌تفاوت ماند و دارای تئوری، سیاست و نقشه برای برهم زدن این وضعیت نبود. اتخاذ رویکرد انفعالی نسبت به واقعیت عینی مساوی با بینش و رویکرد رویزیونیستی «واقع‌بینی قدرگرایانه» است. این گرایش، در جنبش اپوزیسیون چپ ایران اغلب به شکل «در انتظار گودوی سال ۵۷» بودن و «ظهور شرایط مساعد» و «به میدان آمدن کارگران بر مبنای چپ و سکولار» را کشیدن، خودنمایی می‌کند و در میان آن دسته که انقلابی‌ترند، انتظار فرسایشی «عوض شدن توازن قوا» به سیاست تطبیق خود با رفرمیسم نیروهای چپ و افق پایین توده‌ها در جنبش‌های اجتماعی منجر می‌شود.

رویکرد انفعالی در مقابل اوضاع نامساعد، شکل واقع‌بینی به خودش می‌گیرد اما در واقع «واقع‌بینی قدرگرایانه» است یعنی بینشی است که نقش عنصر آگاهی در تغییر مسیر اوضاع سیاسی را نمی‌بیند و درک نمی‌کند. این بینش درک نمی‌کند که وضعیت همیشه تضادمند است. مشخصه‌های اساسی «واقع‌بینی قدرگرایانه» این است که هرگونه درک دیالکتیکی از رابطه‌ی میان عوامل ذهنی و عینی را تحت عنوان «چپ‌روی» و «اراده‌گرایی» (ولونتاریسم) رد می‌کند و پدیده‌ها را به جای آن که زنده

بازتاب جامعه‌ای است که برایش می‌رزد. نهراسیدن از مرگ و سختی و از خود گذشتگی و فداکاری از افق جنگیدن برای جامعه‌ای که دیگر تفنگی در کار نباشد الهام می‌گیرد. جنگ‌های انقلابی بزرگی قرن بیستم مانند قیام اکتبر و جنگ داخلی در روسیه که به استقرار کشور سوسیالیستی شوروی در سال ۱۹۱۷ منجر شد و جنگ درازمدت خلق در چین که به استقرار دولت سوسیالیستی چین در سال ۱۹۴۹ منجر شد الگوهای بزرگ چنین جنگی هستند.

میان اهداف سیاسی، فلسفه‌ی راهنما، استراتژی نظامی و روش‌های جنگ انقلابی با کلیه‌ی جنگ‌های ارتجاعی، از جمله استراتژی‌های تروریستی رایج در خاورمیانه و شمال آفریقا تفاوتی بنیادین هست. هدف سیاسی استراتژی‌های تروریستی اسلام‌گرایان، فتح جایگاه ستم و استثمار از قدرت‌های حاکم است و روش آن‌ها استفاده از روش‌های ترس و ارعاب توده‌ای و به راه انداختن جنگ‌های قومی و فرقه‌ای است. هدف سیاسی

جنگ انقلابی، درهم شکستن ماشین دولتی حاکم و سرنگون کردن آن و استقرار دولت نوین سوسیالیستی بر خاکستر دولت کهنه، ریشه‌کن کردن روابط اقتصادی و اجتماعی ستم و استثمار و افکار کهنه با تکیه بر این قدرت سیاسی نوین و تبدیل کشور به پایگاهی برای پیشروی انقلاب پرولتری در جهان و استقرار یک جامعه کمونیستی جهانی است. هدف جنگ انقلابی، ایجاد جامعه‌ای است که توده‌های مردم حاکم بر سرنوشت خویش‌اند و هیچ اقلیت انگلی با استفاده از انحصار بر زور و قوه‌ی قهریه نمی‌تواند اراده خود را بر اکثریت تحمیل کند. اتحاد انترناسیونالیستی توده‌های مردم قطب راهنمای جنگ انقلابی است و مقوله‌هایی همچون وطن‌پرستی، دین و قوم در آن نقشی ندارد. اهداف سیاسی و اجتماعی و انترناسیونالیسم جنگ انقلابی، آماج نظامی و روش‌های جنگیدن آن و متحدانش را تعیین می‌کند. آماج آن نه توده‌های مردم بلکه قوای نظامی

دولتی است که باید سرنگون شود. روش اساسی پیشبرد این جنگ تحت رهبری حزب کمونیست، درگیر شدن موج‌وار، داوطلبانه و آگاهانه‌ی کارگران، دهقانان، زنان، روشنفکران و خلق‌های ملل تحت ستم است که اهداف سیاسی، اقتصادی و اجتماعی این جنگ را آگاهانه و داوطلبانه می‌پذیرند، به آن می‌پیوندند، برایشان نان و اطلاعات، دستان توانا و ابتکارات شگفت‌انگیز و امکان خودکفایی و استقلال را فراهم می‌کنند.

مرکز و قلب تدارک برای پیاده کردن استراتژی جنگ انقلابی در همین جا است. در انقلابی کردن شمار قابل توجهی از ستم‌دیده‌ترین ستم‌دیدگان جامعه. توده‌های مردم نه تنها برای سرنگون کردن نظام ستم و استثمار تعیین کننده هستند بلکه در جریان مبارزه سیاسی علیه رژیم و هنگام آغاز جنگ انقلابی در جریان پیشبرد این جنگ تبدیل به ستون فقرات یک نظام اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی متفاوت شده و به همه‌ی مردم جهان، نوید و فراخوان جهان نوین کمونیستی را می‌دهند.

جنگ نه تنها ادامه سیاست است بلکه بازتاب آینده‌ای است که به

برپایی سوسیالیسم است، اولین چیزی که هر حزب یا سازمان انقلابی برای روبرو شدن با قدرت سیاسی حاکم باید در مورد آن تصمیم‌گیری و اقدام کند، معرفی بدیل جامعه‌ی آینده و سازماندهی توده‌ها بر اساس آن بدیل است. ماهیت طبقاتی هر حزبی با هدفش و راهی که برای رسیدن به آن در پیش می‌گیرد تعیین می‌شود. ضرورت جنگ انقلابی و ماهیت استراتژی نظامی یک جنگ انقلابی نیز توسط همین هدف تعیین می‌شود. بقول مائوتسه دون، خط سیاسی و ایدئولوژیک تعیین کننده همه چیز است. استراتژی جنگی ما و شکل ارتش و جنگ ما نیز توسط آن تعیین می‌شود. در اصول جنگ هم این موضوع توسط کمونیست‌ها به خوبی فرموله شده و خط تمایز روشنی با نیروهای دیگر کشیده است: جنگ ما ادامه سیاست ما است، یعنی ما برای هدف سرنگونی نظام موجود و برپایی جامعه نوین می‌جنگیم نه برای شراکت در قدرت دولتی موجود. ضرورت جنگ انقلابی از هدف ایجاد جامعه‌ای که در همه عرصه‌ها

(سیاست، اقتصاد، روابط اجتماعی، فرهنگ) بنیادا متفاوت از آن چه امروز در ایران و جهان حاکم است سرچشمه می‌گیرد. بنابراین نمی‌تواند با پیمان صلح و قرارداد سازش پایان پذیرد و باید تا درهم شکستن کامل دستگاه دولتی و ماشین نظامی سرمایه‌داری پیش برود.

در شرایطی که هنوز ارتش پرولتاریا در صحنه نیست و توان آن را ندارد که با پشتوانه‌ی جنگش صحنه‌ی سیاسی کنونی جامعه را برهم بزند، وظیفه‌ی کمونیست‌ها است از هر فرصتی استفاده کنند و کارگران، زنان، جوانان و هر کس را که وضع موجود را غیرقابل تحمل می‌بیند آگاه کنند که جنگ بخشی لاینفک از مبارزه طبقاتی است. تقسیم جامعه به طبقات به شدت متخاصم اجازه نمی‌دهد که سؤال «جنگ یا صلح» سؤالی واقعی باشد و نیست. سؤال این است: چگونه جنگی، با چه هدفی، توسط چه طبقه‌ای عادلانه است به رهایی بشریت و دفن همیشگی جنگ خدمت می‌کند.

## جنگ ارتجاعی و جنگ انقلابی

ترویج و تبلیغ آگاهی در میان توده‌های مردم در مورد تفاوت میان جنگ‌های ارتجاعی (از آن نوع که امروز قدرت‌های امپریالیستی، دولت‌های منطقه و گروه‌های اسلام‌گرا پیش می‌برند) با جنگ انقلابی بسیار مهم است.

میان جنگ انقلابی/عادلانه با جنگ ارتجاعی/ناعادلانه تفاوت ریشه‌ای موجود است و شکاف میان این دو نوع جنگ دره‌ای پرنشدنی است. تفاوت بنیادین این دو نوع جنگ از هدف و برنامه‌ی اجتماعی و رهبری طبقاتی بنیادا متفاوت‌شان سرچشمه گرفته و بر روش‌های جنگی و اتحادهای شان تأثیر بلاواسطه و قطعی می‌گذارد. تکیه کردن بر نیروی خود و مردم برای تأمین اسلحه، نان و اطلاعات و استقلال داشتن از قدرت‌های ارتجاعی و امپریالیستی از شاخص‌های جنگ انقلابی است. در ارتش انقلابی، زن‌ستیزی و مردسالاری و ستم‌گری ملی تحمل نمی‌شود. برابری و اتحاد انترناسیونالیستی بر آن حاکم است. روابط رفیقانه در صفوف ارتش انقلابی

**جنگ نه تنها ادامه سیاست است بلکه بازتاب آینده‌ای است که به مردم نوید می‌دهد. از سیاست‌های غالب بر هر جنگ و اصول هدایت کننده آن، خطوط جامعه آینده را می‌توان دید و تصویری حقیقی و عریان از برنامه سیاسی حاکم بر هر جنگی را دریافت. از روابط حاکم بر سازمان پیش برنده‌ی جنگ یعنی ارتش می‌توان به اهداف سیاسی و ماهیت طبقاتی آن ارتش پی برد. چرا که هر ارتشی فشرده روابط سیاسی - اجتماعی و ارزش‌های جامعه‌ای است که برایش می‌جنگد**

## نکاتی درباره جنگ انقلابی در کشورهای جهان سوم

مطالعه و تحلیل کرد و بر اساس آن، تفکر استراتژیک را تبیین کرد. این به معنای بیرون ریختن تمام جهت‌گیری استراتژیک تبیین شده توسط مائو یعنی «محاصره شهرها از طریق روستا» به عنوان راه انجام جنگ درازمدت خلق نیست. اما همان‌طور که خود مائو تأکید کرد، نمی‌توان خود را در قراردادهای محصور کرد. اگر قرار است انقلابی شود ... باید آن را بر پایه‌ای علمی و با جهان‌بینی و متد علمی ماتریالیسم دیالکتیک انجام داد. باید شرایط واقعی مقابل پا را آنالیز و سنتز کرد و دید که در چارچوب دینامیک‌های متناقض‌شان، راه‌های ممکن برای تغییر و به طور خاص راه تغییر انقلابی کدام است. اگر در قید و بند قراردادهای و ابزارگرایی باشیم (یعنی به جای دیدن واقعیت و یافتن راه تغییر آن بر پایه‌ی واقعیت‌ها، نگرش خود را بر واقعیت تحمیل کنیم) نمی‌توانیم

متن زیر گزیده‌ای است از بخش دوم اثر باب آواکیان به نام، «پرنده تمساح نمی‌زاید اما انسان می‌تواند به افق‌های دور پر بکشد». ترجمه‌ی کامل‌تر این متن را در سایت حزب کمونیست ایران (م.ل.م) تحت عنوان «جنبشی برای انقلاب» بخوانید.

### کشورهای جهان سوم

کشورهای «جهان سوم» به شکل‌های مختلف تحت سلطه‌ی امپریالیسم هستند و ساختارها و دینامیک‌های درونی‌شان کیفیتا تحت تأثیر این تحت سلطگی است. اما باید توجه کرد که تغییرات مهمی در «ترکیب جمعیتی» و «پیکربندی اجتماعی» بسیاری از این کشورها صورت گرفته است که دارای مفاهیمی برای استراتژی انقلابی است. تفاوت زیادی میان



آن‌ها و چین سال‌های ۱۹۲۰، ۱۹۳۰

و ۱۹۴۰ موجود است. دنیای امروز نسبت به دهه‌ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ که جنگ ویتنام علیه امپریالیسم آمریکا در جریان بود دنیای بسیار متفاوتی است. آن دوران با مبارزات ضد استعماری و ضد امپریالیستی در کشورهایمانند آنگولا و موزامبیک و دیگر نقاط جهان رقم می‌خورد. از آن زمان تاکنون تغییرات مهمی در جهان و در شرایط و زندگی توده‌های مردم صورت گرفته است.

امروزه در همه‌ی کشورهای «جهان سوم» میلیون‌ها نفر در زاغه‌های اطراف شهرها جمع شده‌اند ... که بسیار متفاوت از زمانی است که همین میلیون‌ها نفر در روستا بودند. آن‌ها در روستا نیز فقیر و تحت استثمار بودند اما به شکل‌های گوناگون از زمین تغذیه می‌کردند. اما اکنون شرایط به طرز قابل توجه و مهمی عوض شده است. نیروهای ارتجاعی، از جمله بنیادگرایان اسلامی در میان این مردم کار می‌کنند و پایه می‌گیرند. یکی از دلایل پایه‌گیری آن‌ها رویکرد آخرالزمانی‌شان به این وضعیت است که منطبق می‌شود بر شرایط فزاینده‌ی بسیاری از توده‌های این زاغه‌ها یا حداقل یکی از جذابیت‌های آنان است. این مسائل را باید دید، آن‌ها را

انقلاب کنیم. در زمینه‌ی آنالیز و سنتز و تفکر استراتژیک و مفهوم‌سازی استراتژیک کار زیادی باید انجام شود. با وجود این، هنوز مسئله‌ی روستا (به معنای دقیق کلمه یا شاید به طور مجازی و استعاره) به مثابه «مرکز ثقل» مبارزه برای کسب قدرت، حداقل در ابتدای امر و برای مدتی مطرح است. منظورم از معنای دقیق یا شاید مجازی آن است که در تئوری مائو یعنی جنگ درازمدت خلق و محاصره‌ی شهرها از طریق روستا، روستا به مثابه مرکز ثقل جنگ به معنای دقیق کلمه به کار بسته شد و این صحیح بود. جنگ درازمدت خلق واقعا در میان توده‌های وسیع دهقان در روستا پایگاه داشت، در مناطق دوردست که قدرت دولت ارتجاعی دائمی و مستحکم نبود شروع شد و امکان آن را فراهم کرد که مناطق حمایتی و بالاخره مناطق پایگاهی تحت کنترل نیروهای انقلابی ایجاد شود. اما مفهوم محاصره شهرها از طریق روستا را می‌توان خلاقانه نیز به کار بست. البته در به کار بست خلاقانه‌ی تئوری‌ها باید جانب حزم و احتیاط را



نگه داشت زیرا در بسیاری مواقع به نام «تکامل خلاقانه» یا «به کار بست خلاقانه» مشکلات بسیاری به وجود آمده است. به طور مثال، «تکامل و به کار بست خلاقانه‌ی تئوری کمونیستی» از علامت‌های رویزیونیسم یا توجیه‌گر رویزیونیسم بوده است. خلاقیت رویزیونیستی و رویکردهای مشابه خوب نیستند. به یاد می‌آورم در دهه‌ی ۱۹۶۰ گروهی در آمریکا به نام «حزب جوان میهن پرست» بودند که در جنوب آمریکای شمالی درست شده بود و می‌خواستند پرچم کنفدراسیون جنوب (جنوب برده‌دار - مترجم) را به عنوان نماد شورش علیه سیستم احیاء کنند. یاد می‌آید که برخی از آنان در تظاهرات حزب پلنگان سیاه در دفاع از هوئی نیوتون (که در آن زمان زندانی بود) شرکت کردند. وقت استراحت با عده‌ای روی چمن‌ها نشسته بودیم. آنان هم کتاب سرخ نقل قول‌هایی از صدر مائوتسه دون را داشتند و می‌خواستند خلاقانه آن را به کار ببندند. از آن‌ها پرسیدم: «این پرچم کنفدراسیون جنوب دیگر چیست؟ شما را با این چه کاری؟» جواب دادند: «ما میهن پرست هستیم». و من جواب دادم: «یعنی چه میهن پرستید؟ شما نمی‌توانید این کار را بکنید. این نوع میهن پرستی غلط است». آن‌ها کتاب سرخ را درآوردند و از مائو نقل کردند: «در جنگ‌های رهایی‌بخش ملی، میهن پرستی کار بست انترناسیونالیسم است.» من این حرف را از ناسیونالیست‌های سیاه خیلی شنیده بودم اما اولین بار بود که از ناسیونالیست‌های سفید می‌شنیدم! به آن‌ها نگاهی کرده و گفتم: «شما که درگیر در جنگ رهایی‌بخش ملی نیستید. این حرف‌ها را دور بریزید.» این نمونه‌ای از «به کار بست خلاقانه» بد بود. با این وجود کار بست خلاقانه‌ی مارکسیسم به شرطی که واقعاً بر اساس علمی قرار داشته باشد و در خدمت انقلاب و کمونیسم باشد ضروری است.

بنابراین کنکاش در مورد «روستای مجازی» ضروری است. منظوم مناطقی است که توده‌ها در آن تجمع دارند، به معنای واقعی و «کلاسیک» روستا نیستند اما مناطقی هستند که بیشترین نقطه‌ی تمرکز قدرت طبقه ارتجاعی نیستند یا این که دولت در آن نقاط فعالانه اعمال قدرت نمی‌کند. آیا این مناطق می‌توانند پایه‌ای برای آغاز باشند؟ آیا می‌توانند تکیه‌گاهی برای آغاز و بازگشایی استراتژیک جنگ درازمدت باشند؟

در هر حال سؤال‌هایی از این قبیل مطرح است که: در بسیاری موارد ممکن است روستا به معنای دقیق کلمه «زمین آغاز» اولیه باشد اما خیلی زود «مرکز ثقل» به مناطق شهری شیف‌ت کند یا اینکه برخلاف نوشته‌های مائو در مورد استراتژی جنگ درازمدت، از همان ابتدا تأکید برجسته‌ای بر روی مناطق شهری گذاشته شود.

به این سؤال هم باید فکر کرد که ممکن است حداقل در برخی موارد، به ویژه در شرایط دخالت نیروهای قدرتمند خارجی (قدرت‌های ارتجاعی و یا امپریالیست‌ها) ضروری و ممکن باشد که نیروهای انقلابی عقب‌نشینی کرده و روستاها را برای مدتی مرکز عمده مبارزه یا تنها مرکز مبارزه کنند. تمام این جوانب را باید به دور از قید و بند قراردادهای بر پایه‌ی علمی مورد آزمایش قرارداد، از رویکرد ماتریالیستی دور نیافتاد و آن‌ها را از نقطه‌نظر اهداف استراتژیک که تمام فرآیند این مبارزه را تعیین خواهد کرد مورد بررسی قرارداد.

بنابراین یک سؤال این است که روستا به معنای دقیق کلمه یا به معنای مجازی و سمبلیک چه جایگاه و کاربستی در استراتژی امروز دارد؟ در این زمینه نیاز به کاری خلاق اما علمی است. در مناطقی که تمرکزی از توده‌ها هست ولی نقطه تمرکز دشمن نیست و خارج از «دسترس فوری» نظم سرکوبگر کهنه است آیا این مفهوم کاربستی دارد؟ چنین آغازی و به عبارت دیگر یافتن پایه‌ای برای آغاز مبارزه بدون این که فوراً درهم شکسته شود، برای برقرار کردن قطبی در مقابل نظم کهنه و انباشت نیرو برای انقلاب ضروری است.

امپریالیستی صحبت کردم. یعنی شروع مبارزه‌ی درازمدت وقتی که شرایط آن ظاهر شود. در آن جا گفتم، استقرار واضح و روشن «قطب» انقلابی که فعالانه برای قدرت در جامعه رقابت می‌کند و به موازات گسترش مبارزه، شمار افزایش یابنده‌ای از توده‌ها به سوی آن جلب شده و حول آن گرد می‌آیند ضروری است. این قطب باید در ضدیت با نظم و نیروهای ارتجاعی حاکم و در عین حال در ضدیت (ولی نه لزوماً ضدیت خصمانه) با دیگر نیروها و برنامه‌های حاضر در جامعه که نیروها و برنامه‌های خارج از طبقه حاکمه و رفرمیست هستند، باشد. هرچند رابطه‌ی این قطب با نیروهای دیگر لزوماً خصمانه نیست اما در هر حال قطبی است که به وضوح و به طور رادیکال از آن چه آن نیروهای دیگر نمایندگی می‌کنند متفاوت است.

در شرایطی که آغاز این مبارزه ممکن و برای پیشروی انقلاب ضروری است فقط با پیشبرد این مبارزه است که کاملاً می‌توان نیروهایی را از زیر نفوذ برنامه‌های رفرمیستی گوناگون بیرون کشید و مبارزه را در ضدیت با نظم کهنه و نیروهای ارتجاعی پیش برد. درک این نکته حائز اهمیت بسیار است؛ وقتی که شرایط عینی به ظهور رسید یا موجود است اگر جهش اولیه از زاویه آغاز این نوع مبارزه انجام نشود آنگاه نه فقط نیروهای ارتجاعی بلکه نیروهای رفرمیست نیز ابتکار عمل را در دست خواهند گرفت. چنانچه شرایط برای آغاز چنین مبارزه‌ای وجود داشته باشد آنگاه امر تثبیت یک قطب روشن از طریق آغاز فعالانه‌ی مبارزه برای قدرت و پایه‌ی برهم زدن قطب‌بندی نامساعد و ایجاد قطب‌بندی مساعد به سطح کاملاً متفاوتی جهش خواهد کرد.

سپس، وقتی که نیروهای انقلابی در چنین اوضاعی «روی نقشه» باشند، زمانی که تلاش‌های اولیه‌ی دشمن را برای درهم شکستن نیروهای انقلابی عقیم گذاشته باشند، آنگاه سؤال جدیدی مطرح می‌شود: چگونه می‌توان مبارزه را به سوی وضعیتی راند که مسئله‌ی کسب قدرت در سراسر کشور نه فقط به مثابه یک هدف عام بلکه به عنوان هدفی فوری مطرح است: فرجام یا «عمل نهایی» را چگونه به صحنه خواهیم آورد. هرچند، تمرکز مقاله‌ی «درباره‌ی انقلاب» بررسی راه انقلاب در کشورهای امپریالیستی است و نه کشورهای «جهان سوم» که تحت سلطه یا تحت اشغال امپریالیسم هستند اما برخی جوانب آن مقاله می‌تواند برای راه انقلاب در این کشورها کار بست داشته باشد.

همان‌طور که قبلاً اشاره کردم، در کشورهای «جهان سوم» با پیشروی مبارزه برای کسب قدرت در راستای خطوط عامی که صحبت کردیم و حتی در نقاطی که تا آن زمان به اشغال مستقیم قدرت‌های امپریالیستی یا دیگر قدرت‌های خارجی در نیامده‌اند لازم است احتمال آن داده شود که دولت‌های امپریالیستی و یا دولت‌های دیگر با هدف مستقیم سرکوب انقلاب دست به دخالت و اشغال بزنند و برای چنین شرایطی تدارک دیده شود. این امر می‌تواند بعد از پیروزی انقلاب یا حتی زمانی که انقلاب به مرحله‌ای رسیده است که دورنمای کسب قدرت سراسری آن قابل‌رؤیت و واقعی است صورت بگیرد. مفاهیم چنین وضعی را باید برای کامل کردن و تحکیم کسب قدرت پیش‌بینی کرد و صرفاً به زمانی که چنین دخالت و اشغالی صورت بگیرد یا نزدیک باشد موکول نکرد. مقابله با تجاوز خارجی می‌تواند (تأکید می‌کنم که می‌تواند) ضرورت عقب‌نشینی موقت از مراکز اصلی قدرت در داخل و اطراف شهرهای بزرگ را به وجود آورد. حتی اگر مبارزه به نقطه‌ای برسد که عمدتاً در آن مناطق تمرکز داشته باشد ممکن است ضرورت عقب‌نشینی از آن نقاط با هدف ساختن پایه‌ای برای پیشروی دوباره سربلند کند. زیرا هدف این است: پیشروی به سوی کامل کردن این مرحله از انقلاب از طریق شکست کامل قدرت دولتی کهنه و ارتجاعی و استقرار دولت جدید انقلابی برای گام نهادن در جاده‌ی سوسیالیسم به مثابه بخشی از مبارزه انقلابی جهانی که هدفش استقرار کمونیسم است. •

# مروری بر وقایع اخیر ترکیه

خاورمیانه را به گرداب خود کشیده است و دولت جمهوری ترکیه از آن مصون نیست.

این گرایش نه تنها توهم آفرین بلکه بسیار خطرناک است، زیرا اردوغان نیز سرکوب امنیتی و نظامی‌اش را با همین استدلال که وی تنها آلترناتیو برای «حفظ ترکیه» و «حفظ ثبات» است و مساله کرد نیز فقط می‌تواند در سایه چنین «ثباتی» حل شود، توجیه می‌کند. اردوغان بر همین پایه نه فقط بخش‌هایی از توده‌های مردم زحمتکش را به سوی خود کشید بلکه در میان روشنفکران به اصطلاح چپ و سکولار نیز شکاف انداخت. دقیقاً به این علت که بی‌ثباتی، حریق‌وار در حال گسترش است، گفتمان «ثبات» اردوغان در میان اقلیت میانی وحشت‌زده پایه پیدا کرده است.

هنگامی که جنگ داخلی در سوریه آغاز شد، به ذهن کمتر کسی خطور می‌کرد که در جهت فعلی‌اش حرکت کند. درست وقتی رژیم اردوغان نقش پدرخوانده‌ی نیروهای اسلام‌گرای سوریه را بازی می‌کرد، نیروهای اپوزیسیون چپ ترکیه هیچ تحلیل و سیاستی را در قبال جنگ سوریه نداشتند و این توهم را در سر داشتند که الگوی اسلام‌گرایی «معتدل» در ترکیه با اسلام‌گرایی نقاط دیگر خاورمیانه فرق دارد. اما الگوی اسلام‌گرایی «معتدل» به صخره‌های سخت واقعیت برخورد.

اکنون یک تئوری دیگر که آن‌هم از واقعیت تهی است، با این مضمون که «دموکراسی پارلمانی ترکیه به دلیل استبداد فردی اردوغان برهم خورده و باید جلوی قدرت فردی اردوغان را گرفت»، به راه افتاده است. در ترکیه امروز، در اپوزیسیون چپ کمتر کسی علیه کلیت دولت حرف می‌زند. در نگاه اکثریت چپ معضل در فرد اردوغان و گرایش او به خودکامگی خلاصه شده است. سوال اینجا است که آیا با چنین سیاست‌هایی می‌توان توده‌های مردم را ولو برای یک مقاومت سیاسی معنادار بسیج کرد و مانع از کناره‌گیری توده‌های عصبانی یا گرایش‌شان به سمت نیروهای اسلام‌گرا شد؟

این سیاست در حالی فرد اردوغان را نشانه گرفته است که اردوغان با ارتش ترکیه و نیروهای امنیتی آن متحد شده است و ارتش ترکیه در حال تبدیل شدن به ارتشی مشابه ارتش اسلام‌گرای پاکستان است. کافی است به ویدئوهایی از اردوهای تعلیماتی نیروهای مخصوص ارتش ترکیه در یوتیوب رجوع کنیم تا ببینیم شعارهای دوره‌های تعلیماتی این نیروها، الله اکبر و دیگر شعارهای اسلامی در کنار شعارهای عظمت‌طلبی ترک است. ارتش ترکیه همواره ستون فقرات این دولت طبقات استثمارگر و وابسته به نظام سرمایه‌داری جهانی بوده است. اما امروزه این ارتش دیگر شباهت زیادی به ارتش سکولار تعلیم‌یافته‌ی آمریکا در اردوهای نظامی شهر تمپای ایالت فلوریدا ندارد. این به معنای آن نیست که ارتش ترکیه دیگر ارتش ناتو نیست و با امپریالیسم آمریکا متحد نخواهد بود. ارتش اسلام‌گرای پاکستان نیز در عین حال که در پیمان‌های نظامی منطقه‌ای امپریالیسم آمریکا حضور دارد از القاعده و طالبان به عنوان میلیشیاها نیابتی خود حفاظت می‌کند. معضل بزرگ سیاسی در ترکیه گرایش اردوغان به خودکامه شدن نیست. بلکه تشدید هم‌زمان اسلام‌گرایی و سلطه‌ی سرمایه‌داری امپریالیستی و احتمال برخورد میان اسلام‌گرایان و امپریالیست‌ها است و اینکه در سایه‌ی چنین وضعیتی، نیروهای اپوزیسیون چپ گاه با این و گاه با سمت دیگر متحد شوند.

جریانی مانند پ.ک.ک تلاش دارد تا از این تضاد استفاده کند. اما در

ادامه در صفحه ۸

در پی انتخابات که حزب دمکراتیک خلق‌ها (د.پ.ک) با همراهی بخشی از متحدین چپ خود توانست موانع ورود به مجلس را بردارد، تحولات سیاسی داخلی ترکیه با سرعت بیشتری در حال شکل‌گیری است. «پروسه صلح» تعطیل شده و آوازه‌های «شادی و برادری و هم‌کیشی» جای خود را به فریادهایی در «محکومیت تروریسم، مبارزه برای آرامش و بازگرداندن اقتدار و امنیت» داده است. دولت حاکم توانست با چاشنی کشتارهایی در سورج و آنکارا که توسط دستان مرتجعینی چون داعش انجام داد، اذهان مردم را متوحش و پایه‌های حکومت وحشت نظامی و امنیتی خود را توجیه کند. حال سفره‌ی صلح حاکمان به مقتضای زمان برچیده شده است. با این وجود هنوز هم شعار اپوزیسیون اردوغان «صلح» است!

بیش از هزار نفر از دانشگاهیان ترکیه نامه‌ای در اعتراض به جنگ بی‌رحمانه‌ای که اردوغان علیه مردم کردستان به راه انداخته منتشر کرده و تقاضای «صلح» کردند. (۱)

جمیل بایک در مصاحبه با روزنامه آلمانی (دیسایت) از قندیل خبر می‌دهد عبدالله اوجلان «پیش‌نویسی برای صلح آماده کرده است» و از آمریکا می‌خواهد مداخله کرده و میان پ.ک.ک و ترکیه صلح برقرار کند. (۲) اما سفیر آمریکا در ترکیه، پ.ک.ک را متهم به «هدف قرار دادن بیمارستان‌ها و کشتن شهروندان عادی» کرد و گفت «اول پ.ک.ک باید از مواضع نظامی خود در محلات و کوچه‌ها دست برداشته و از اعلام مناطق خودمختار منصرف شود». (۳) جمیل بایک در شرایطی از آمریکا تقاضای مداخله کرد، که ایالات متحده آشکارا به خواست‌های اردوغان در زمینه پشت کردن به نیروهای پ.ی.د (حزب اتحاد دمکراتیک) در کردستان سوریه تن داده است و حتی معلوم نیست به پ.ی.د به عنوان یکی از احزاب اپوزیسیون سوریه اجازه شرکت در کنفرانس ژنو برای «صلح در سوریه» را بدهند.

طوماری که بیش از هزار تن از اساتید دانشگاهی در ترکیه و خارج از ترکیه امضاء کرده‌اند با اعتراض به کشتار ارتش ترکیه در کردستان خواهان بازگشت رژیم اردوغان به پای میز مذاکرات صلح با پ.ک.ک شده است. محتوای نامه همان توهماتی را حمل می‌کند که اپوزیسیون چپ گرد آمده در زیر چتر حزب دمکراتیک خلق‌ها (د.پ.ک) در جریان انتخابات تابستان گذشته، آن را نمایندگی می‌کرد. این نامه محرک به راه افتادن بحث و جدل‌های زیادی در مورد اوضاع ترکیه شده است؛ بحث‌هایی که حتی درون احزاب پارلمانی انشقاق به وجود آورده است. اردوغان امضاء کنندگان را «اساتید دروغین» خواند و آنان را متهم به «حمایت از تروریسم» کرد. در جواب، رهبر حزب جمهوری خواه خلق، اردوغان را «رئیس جمهور دروغین» نامید که باعث انتقاد این حزب به رهبرش شد. حتی دمیرتاش اعلام کرد که در «د.پ.ک» کسانی هستند که «عاشق اردوغان» می‌باشند. عده‌ای از اساتید امضاء کننده نامه اول، نامه‌ای دیگر با ششصد امضاء منتشر کردند و ضمن تأیید محتوای نامه‌ی قبل، از پ.ک.ک خواستند که دست از «عملیات ترور» بردارد. بی‌تردید، نامه دوم زیر فشارهای نیروهای امنیتی رژیم اردوغان صادر شده است، اما محکوم کردن «طرفین» جنگ در شرایطی که به هیچ‌وجه «طرفین» در موقعیتی برابر و ماهیت یکسانی ندارند، نشانه‌ی گسترش یک گرایش خطرناک در میان روشنفکران مترقی است که خواهان بازگرداندن کشور به «ثبات قبلی» هستند و عاجزانه از اردوغان می‌خواهد که به وعده‌های هشت سال پیش خود بازگردد غافل از آن که گسترش بی‌ثباتی روند آینده است و عامل آن نه دست یازیدن پ.ک.ک به جنگ بلکه تضادهای حاد شونده‌ی بزرگی است که تمام

# شاه لوی اردوغان و خودمختاری کردستان ترکیه

بریوان پرنه

## خودمختاری می‌گیرید تا ریاست جمهوری را تأیید کنید!

تیتیر فوق موضوع بحث‌هایی است که در چند سال اخیر و به ویژه بعد از اعلام درخواست خودگردانی کردها در مطبوعات ترکیه بر سر زبان‌ها است. (۱) مذاکره و مجادله بر سر سهمی از قدرت در میان بزرگان! جامعه کردستان به طور کلی و کردستان ترکیه به طور اخص طی چند دهه اخیر تغییرات چشم‌گیری را پشت سر گذاشته‌اند. رشد روابط سرمایه‌داری به گسترش بورژوازی و طبقه کارگر در کردستان منجر شده است. جریان‌ات اسلام سیاسی و پیدایش حکومت خودمختار کردستان در شمال عراق، حضور فعال زنان در عرصه‌های مبارزه سیاسی و اجتماعی و بسیاری تحولات دیگر فضای جدیدی در کردستان ایجاد کرده است. در میان این تحولات اجتماعی نیروهای عمده عرصه سیاسی در کردستان ترکیه نیز دستخوش تغییراتی شده‌اند. تحولات عینی نمایندگان سیاسی خود را ساخته و دگردیسی این سیاست‌ها به روشنی نشان دهنده تحکیم و تحکم هدف و برنامه‌ای است که بورژوازی کردستان را نمایندگی می‌کند. با این همه بد نیست نگاهی اجمالی به عمده‌ترین نیروهای سیاسی موجود در کردستان ترکیه و برنامه‌های آن بیان‌دازیم. برنامه‌ای که با درخواست خودمختاری اکنون در برابر دولت حاکم ترکیه ایستاده است.

دولت جمهوری ترکیه در پی جنگ جهانی اول و با فروپاشی امپراتوری عثمانی، توسط کمال آتاتورک بنیان‌گذاری شد. اصول «کمالیزم» (۲) مختصات این دولت تمرکزگرا را تعریف می‌کند. دولتی که جمهوریت و سکولاریزم را در برابر سلطنت و شریعت عثمانی قرار داد و با حذف و سرکوب ملل دیگر و حقوق آنان، ملیت‌گرایی ترک را در مرکز ایدئولوژی و هویت خود قرار داد. در دو دهه اخیر پس از دستگیری اوجلان توسط نیروهای امنیتی اسرائیل و سیا و میت ترکیه، بورژوازی بزرگ ترکیه با حمایت امپریالیسم آمریکا با هدف ثبات بخشیدن به دولت ترکیه و مهار شورش مردم کردستان دست به یک رشته اصلاحات سیاسی زد. انتخاب نمایندگان کرد در بخش‌ها و فرمانداری‌ها و مجلس و دادن برخی امکانات همچون تلویزیون و مطبوعات به زبان کردی به پیش برده شد. متعاقب آن حزب عدالت و توسعه یا آ.ک.پ که نماینده متشکل سرمایه‌داران بزرگ اسلامی است، توانست با کسب اعتماد سرمایه‌داری غرب به حکومت راه یابد و ۱۴ سال صاحب اقتدار بلامنازع دولت ترکیه باشد. بورژوازی کرد در درون چنین فضایی توانست روزه‌هایی برای پیش برد منافع اقتصادی و سهم خواهی خود از کردستان و ترکیه بیابد. حزب کارگران کردستان (پ.ک.ک) از اواخر دهه ۷۰ در ادامه مبارزات ملی کردستان پا به عرصه وجود گذاشت. این حزب مدعی حقوق ملی کرد و همچنین منافع کارگران و زحمتکشان کردستان بوده است. اما باید توجه داشت آنچه ماهیت و خصلت طبقاتی یک حزب، جریان و جنبشی را تعیین می‌کند نه ادعاها و نام و ظواهر آن و نه پایه‌ی اجتماعی و طبقاتی هوادارانش، بلکه افق و برنامه و خط و مشی است که برای حرکت و ساختن جامعه‌ی آینده‌اش ترسیم کرده و بر مبنای آن عمل می‌کند. از این رو اوجلان و پ.ک.ک نماینده‌ی پرولتاریا و زحمتکشان کردستان و یک جنبش انقلابی مردمی که پیگیر منافع اکثریت مردم باشد نیست و تعداد اعضا و هوادارانی در میان کارگران

و دهقانان کردستان یا داشتن نام و عنوان «حزب کارگران» و حتی ادعای سوسیالیست بودن و شعارهای برابری و رهایی سر دادن، در این حقیقت خللی وارد نمی‌کند. آنچه در افق برنامه و در متن تئوری و خط و مشی و استراتژی عملی اوجلان و پ.ک.ک و سایر سازمان‌های متحد با آن در ک.ج.ک قرار گرفته است، چشم‌انداز بورژوازی کرد است که هدف دست یافتن به خودمختاری و خودگردانی و استقلال عمل بیشتر در سایه‌ی ادغام شدن با روابط تولیدی و مناسبات طبقاتی حاکم بر جمهوری ترکیه و ساختار بورژوا-کمپرادوری آن را دنبال می‌کند. (۳) طی چند دهه گذشته و به دنبال رشد روابط سرمایه‌داری در سراسر کردستان، نقش بورژوازی کرد در منطقه به ویژه در دولت اقلیم کردستان از سطح گسترش روابط با بورژوازی ملل غالب فراتر رفته و به سطح همکاری‌های اقتصادی، سیاسی و نظامی-امنیتی با دولت‌های امپریالیستی نیز رسیده است. بورژوا-کمپرادورها و فئودال-کمپرادورهایی چون عشیره و خاندان و حزب بازرانی و طالبانی مدت‌ها است به متحد سیاست‌های امپریالیسم آمریکا در عراق تبدیل شده‌اند و جنبش کردستان عراق و توان نظامی و مردمی آن را به پیاده نظام امپریالیست‌ها و مجری بالقوه سیاست‌های آن‌ها در عراق تبدیل کرده‌اند. شخص عبدالله اوجلان این تغییر فاز امپریالیستی در مساله کرد بعد از جنگ کویت و سپس سقوط صدام و تشکیل دولت خودمختار کردی در جنوب کردستان را دریافت و از آن به «چاره یابی مساله کرد بر اساس مدرنیته‌ی کاپیتالیستی» نام برد. (اوجلان ۱۳۹۱: ۱۰۲-۱۰۳) اما او همزمان دریافت که به این مساله می‌تواند به عنوان یک فرصت برای پ.ک.ک و کل بورژوازی کرد در شمال کردستان (کردستان ترکیه) نیز نگاه کند. (۴)

انتخابات ماه ژوئن سال گذشته، پیروزی‌های روژئاوا و تعادل قوای جدیدی که در سوریه در حال شکل گرفتن است، این توهم را در بورژوازی کرد ایجاد کرد که گویا اردوغان چاره‌ای جز تن دادن به مطالبات آن‌ها نخواهد داشت. از همین رو خود را در برابر اردوغان قرار داد. اگرچه درب مذاکره را نبست و حتی احتمال ائتلاف را هم منتفی ندانست اما پیش‌شرط‌هایش مورد قبول اردوغان قرار نگرفت. در واقع قدرت‌یابی پ.ک.ک در روژئاوا و منطقه پایگاهی‌ای که در اختیار این حزب قرار گرفت و همچنین برخی مذاکرات و تعاملات میان پ.ی.د (حزب متحد پ.ک.ک در کردستان سوریه) با قدرت‌های امپریالیستی به ویژه ایالات متحده و برخی از قدرت‌های اروپایی هرگز به مذاق اردوغان و حزبش خوش نیامد و آن‌ها را هر چه بیشتر نسبت به گسترش نفوذ و محبوبیت پ.ک.ک در شمال و غرب کردستان مظنون کرد. اردوغان کل بازی سازش و مذاکره با پ.ک.ک را به هم زد. حادثه شدن تضادهای رژیم اردوغان با امپریالیسم آمریکا در رابطه با سیاست‌هایی که رژیم اردوغان در حمایت از داعش پیش می‌برد، یکی از عوامل مؤثر در برهم زدن بازی بود.

در دور دوم انتخابات ترکیه اردوغان به شدت از روند گسترش جنگ در خاورمیانه و گسترش بی‌ثباتی در ترکیه به نفع خود استفاده کرد. اما آنچه باعث از بین رفتن ابتکار عمل ه.د.پ و اپوزیسیون چپ ترکیه در مقابل رژیم اردوغان شد، ورود اینان به درون ساز و کار دولت





بود. اردوغان حتی دمیرتاش را مجبور به دفاع از عملیات نظامی دولت ترکیه علیه پ.ک.ک کرد. نیروهای پلیس به کردستان سرازیر شدند. در چنین وضعیتی ه.د.پ کوشید به عنوان بازوی پارلمانی بورژوازی کرد به روسیه نزدیک شود و صلاح‌الدین دمیرتاش دیدارهای سیاسی و معناداری را با روسیه ترتیب داد، آن هم درست زمانی که اردوغان منافع خود و امپریالیزم آمریکا را در تضاد با قدرت گیری بیشتر روسیه در منطقه می‌بیند. (۵) بعد از دیدارها کنگره د.ت.ک (۶) اعلام کرد که خودمختاری خواسته اصلی کردها است و دولت را به مذاکره و بحث بر سر قانون اساسی دعوت کرد.

ویژگی این خودمختاری چیست؟ بحث خودمختاری در ادامه سیاست پردازش شده توسط اوجالان به نام «کنفدرالیسم دمکراتیک» جامعه‌ای را تصویر می‌کند که می‌کوشد دولت را درون سیستم تاریخی - طبقاتی اما با قدرت گیری نهادهای مردمی نظیر شهرداری‌ها یا شوراهای شهر رفته‌رفته از موضوعیت ساقط کرده و روابط مستقیم مردم با هم و مشارکت در زندگی اجتماعی مدلی از رابطه را برقرار کند که در آن دموکراسی رعایت می‌شود. کنگره د ت ک در اعلامیه اخیر خود خودمختاری را با ۱۴ ماده توصیف کرده است. این اعلامیه نشان می‌دهد خودمختاری مورد ادعا

بورژوازی کرد هر اندازه هم بکوشد با ادبیاتی رهایی‌بخش و با مفاهیمی التقاطی و گیج کننده درباره جامعه نوین و ساختارهای آن سخن بگوید در بهترین حالت درخواست حقوق شهروندی با رعایت تمامی مناسبات طبقاتی و ایدئولوژیک حاکم در جامعه است. ماده واحده‌های این مطالبات پوسته راز آمیز اندیشه اوجالان را کنار می‌زنند و هسته رفرمیستی آن را آشکار می‌کند.

بورژوازی و خرده‌بورژوازی کرد نه می‌خواهد چیزی را عوض کند و نه می‌تواند و توهمی در مورد این امر ندارد و تلاش‌هایش در معرفی خود به عنوان نیرویی که راه کار برون رفت از وضعیت اجتماعی اسفبار داخلی ترکیه و جهان را دارد، فقط به درد عوام‌فریبی می‌خورد.

طبقه بورژوازی کرد ملاحظه‌ای سیاسی و محافظه‌کارانه را در سر دارد. از نظر این طبقه در وضعیت مبارزه طبقاتی در سطح جهانی و شرایط داخلی کردستان و ترکیه، در حال حاضر امکان حتی قدرت‌گیری ناقص و قسمی برایش نیست. با همه این اوصاف بورژوازی کرد و نمایندگان سیاسی‌اش هر وقت که با قدرت تمرکزگرا در مرکز روبرو می‌شوند با زبان مبارزه و «خلق» سخن می‌گویند و با به رخ کشیدن نیروهای مردمی خود، میز مذاکره می‌طلبند. «میز مذاکره» تبدیل به مطالبه اصلی اینان شده است. ه.د.پ بارها اعلام کرد با سیستم ریاست جمهوری پیشنهادی اردوغان مشکلی ندارد و می‌تواند بخشی از پروسه مذاکره برای تدوین و شکل‌دهی آن باشد. (۷) بحث بر سر قانون اساسی جدید برای ه.د.پ فرصتی است که قدرتی داده و قدرتی گرفته شود. اما مسئله این است که بورژوازی کرد در این معامله، اولاً مسئله

ستم ملی به عنوان جزئی ساختاری از ماهیت تاریخی دولت بورژوازی در ترکیه را حل نمی‌کند و دوم، منافع کارگران و زحمتکشان کردستان را به حراج می‌گذارد.

### ریاست جمهوری یا پادشاهی لویی اردوغان عثمانی!

حزب عدالت و توسعه (ا.ک.پ) در سال ۲۰۰۲ با اتحاد اپوزیسیون اسلامی ترکیه شکل گرفت. بورژوازی ترکیه به رقیب جدید خود به عنوان نیروی هم‌راستایی که می‌تواند پتانسیل بخشی از مردم را در

در دوره آ.ک.پ نظم اقتصادی و سیاسی نئولیبرالی تقویت شد. در میان جناح‌های مختلف بورژوازی ترکیه باز توزیع قدرت سیاسی و اقتصادی انجام گرفت و اردوغان توانست بخش مهمی از بورژوازی کرد را با خود همراه کند. به گونه‌ای که در کلیه انتخابات آ.ک.پ اکثریت آرای کردستان را از آن خود می‌کرد. اما پس از یک رشته رخدادهای مهم در خاورمیانه و در داخل ترکیه (مانند بهار عربی، آغاز جنگ داخلی سوریه، جنگ قدرت بر سر هژمونی در خاورمیانه میان ایران و ترکیه و سعودی، رشد و توسعه نیروی اسلام‌گرای به نام داعش در خاورمیانه و شمال آفریقا، و در داخل ترکیه بروز تورم اقتصادی بی‌سابقه، سربلند کردن جنبش معروف به جنبش پارک گزی که مشروعیت آ.ک.پ را به طور جدی به چالش کشید و گسترش اعتراضات زنان و کارگران به محدودیت‌های اعمال شده قانونی که اردوغان ارائه می‌داد)، صف‌آرایی‌های درون بورژوازی تغییر کرد و خود آ.ک.پ نیز مجبور به تصفیه بخش مهمی از رفقای سابق شد. با این همه هنوز نیروهایی بودند که آ.ک.پ می‌توانست همان کاری را با آن‌ها بکند که قبلاً بورژوازی بزرگ ترکیه با او کرده بود. ورود ه.د.پ به حکومت برای طبقه بورژوازی ترکیه همان اهمیتی را داشت که در سال ۲۰۰۲ ورود آ.ک.پ به حکومت داشت. احزاب سیاسی کرد در اعتراضات پارک گزی نشان دادند که متحد قابل اعتمادی برای آ ک پ هستند. آ ک پ با پیش راندن پروسه صلح به عنوان تنها اراده‌ای که توانسته موضوع جنگ

قطبی شدن و ضرورت‌های برخاسته از آن است. این تضادها مانند گسل‌های دیگر در ترکیه نمی‌تواند از طریق انتخابات حل شود. صورت‌بندی مساله به این شکل که جنگ میان «آزادی و دموکراسی چند حزبی» با «اقتدارگرایی» است، بر روی آن نیروهای واقعی که در کارند پرده می‌افکند و مردم را به تله می‌اندازد. همه نیروهای میانی این خیال باطل را در ذهن دارند که شاید با انتخابات بشود از حد شدن تضاد بین دو نیروی منسوخ جلوگیری کنند ولی ضرورت چیز دیگری است. حتی اگر اردوغان به شکل پراگماتیستی و یا ماکیاولیستی به اسرائیل نزدیک شود و یا با عربستان هم سو گردد باز تضادها کاهش نخواهد یافت. اردوغان کماکان دست از آرزوهایش که رهبری جهان اسلام است، نخواهد کشید. اگر اردوغان دست از این کار بکشد تمام مشروعیت سیاسی ایدئولوژیکش را از دست خواهد داد و این فقط مختص اردوغان نیست شامل همه نیروهای اسلامی از ایران و عربستان هم هست. این تضاد کماکان تضاد مهمی در پیش بردن دعوای منطقه خواهد بود.

با این همه برای اینکه اردوغان و حزبهش یک بازیگر مؤثر در کشمکش رقابت‌های داخلی و خصوصاً بین‌المللی باقی بماند باید با قدرت یک دست‌تری پیش رود و طرح اصلاح قانون اساسی ترکیه (۸) و ریاست جمهوری به این هدف خدمت می‌کند. این یک دست کردن نیاز به استدلال سیاسی و ایدئولوژیک دارد. استدلال او این است که ثبات و صلح اگر می‌خواهید من هستم که می‌توانم آن را تأمین کنم. معجزه‌ی قدرت سیاسی در دستان آ.ک.پ ورق را برگرداند و اردوغان منفور در حال فروپاشی را به قهرمان مردم تبدیل کرد. البته سیالیت و سرعت تغییر تحولات به قدری بالا است که نمی‌توان روندها را به راحتی پیش‌بینی کرد. اما یک چیز می‌تواند روشن باشد: آتش جنگ به این زودی‌ها فرو نخواهد نشست. اردوغان پروسه سخت دیگری در پیش دارد و

تا آن روز به حفظ اقتدار کسب شده فعلی‌اش نیاز خواهد داشت. «قانون اساسی جدید ترکیه» باید به تصویب برسد. قانونی که با تغییر سیستم نخست‌وزیری به ریاست جمهوری دست حزب حاکم عدالت و توسعه را در پیش بردن برنامه‌های اقتصادی و ایدئولوژیکش بازتر می‌کند. حکومت‌نظامی قابل‌قانون اساسی جدید است. تداوم این جنگ مهم است. فضای رعب و وحشتی که اردوغان برای مردم ترکیه ساخته مسیری است که قانون اساسی ترکیه زاده خواهد شد.

### سازش با دشمن انرژی توده‌های مردم را به هرز می‌برد

مبارزات خلق کرد تا کنون همواره با سلاح و نیروی نظامی عجین بوده است و همین سنت تاریخی یکی از نقاط قوت جنبش سیاسی در کردستان و از عوامل مهم حفظ و ادامه کاری آن بوده است. اما با تمام فداکاری‌های عظیم مردم در این عرصه، شاهد شکست‌های بسیار، در

در ترکیه را حل کند، جلوه‌گر شد اما تضادهای منطقه وضع را تغییر داد. کردها دیگر نیرویی تحت فرمان و قابل کنترل نبودند. تحولات منطقه و به ویژه درون کردها آ.ک.پ را به این نتیجه رساند که زمان ریسک کردن با این نیرو به سر آمده است. از این رو متحد دیروز که خیال داشت با همدستی هم طبقه‌ای‌گردش مقاومت و مبارزه مردم را درون سیستم ادغام کرده و به نفع طبقه حاکم حل کند و نیز وزن و نفوذ جناح‌های کلاسیک ناسیونالیست در بورژوازی ترک را کم کند، بازی را به هم زد. دموکراسی و اسلام معتدل لوئی اردوغان عثمانی جای خود را به حکومت وحشت داد. به قول مارکس جادوی سیرسه لازم نبود تا شاهکار دموکراسی دینی اردوغان را به جانوری کربه بدل کند این دموکراسی دینی چیزی جز ظاهر جلالت مآب خود را از دست نداد. (۱۸) برومر لوئی بناپارت، ص ۱۵۸.

فشارهای سنگینی هم در سطح منطقه‌ای و هم داخلی روی دوش دولت اردوغان است. الگوی اسلام معتدل که اردوغان اولین نماینده‌اش بود با هدف تلفیق اسلام با نئولیبرالیسم در جنبش‌های معروف به بهار عربی شکست خورد. جنگ سوریه باب میل ترکیه پیش رفت و نه تنها اسد زود سرنگون نشد بلکه کنترل بخش مهمی از منطقه مرزی به دست پ.ک.ک افتاد. آمریکا به عنوان متحد استراتژیک ترکیه در بحران سوریه و در پروسه مذاکرات هسته‌ای با ایران به نوعی به رقیب منطقه‌ای عربستان و ترکیه پوئن داد و موقعیتش را مستحکم‌تر کرد. وضعیت نامتعادل منطقه خاورمیانه و تحولاتی که به ضرر ترکیه پیش رفت، در گستره کلان اقتصادی سیاسی‌اش تبارز رقابت بین سرمایه‌های مختلف است. رقابتی که در سیاست به شکل جدال بین جناح‌های مختلف سرمایه در سطح داخلی و منطقه‌ای آشکار می‌شود.

اردوغان ممکن است طالبان، بن لادن یا داعش (که به دولت اسلامی نیز معروف است) نباشد اما پروژهای او در عین حال که محصول تصادم بین دو منسوخ (امپریالیسم غربی و بنیادگرایی اسلامی) در منطقه و جهان است، عامل آن نیز هست. این تصادم، محرک‌ها و تمایلات غیرقابل‌کنترلی را تولید می‌کند. برای مثال اردوغان با وجود آنکه می‌دانست رأی‌دهندگان کرد را دلخور خواهد کرد اما از کمک به نیروهای کرد که در کوبانی (شمال سوریه) با داعش می‌جنگیدند خودداری کرد. او در عین حال که مجبور است در اتحاد با آمریکا وارد جنگ با داعش بشود اما به طور اجتناب‌ناپذیری در تضاد با نقشه‌ها و تلاش‌های آمریکا در منطقه افتاده است. این دو قطبی شدن حد بین امپریالیست‌ها و بنیادگرایان اسلامی صف‌بندی‌های جدیدی را در سراسر شهرهای کردستان ترکیه و کل ترکیه شکل می‌دهد.

سیاست‌های اردوغان که اغلب به اشتباه به عنوان جاه‌طلبی‌های فردی تفسیر می‌شوند (همچون خیز وی برای افزایش قدرت ریاست جمهوری و کاهش استقلال قوه قضایی) در واقع انعکاس همان دو

**طبقه بورژوازی کرد ملاحظه‌ای سیاسی و محافظه کارانه را در سر دارد. از نظر این طبقه در وضعیت مبارزه طبقاتی در سطح جهانی و شرایط داخلی کردستان و ترکیه، در حال حاضر امکان حتی قدرت گیری ناقص و قسمی برایش نیست. با همه این اوصاف بورژوازی کرد و نمایندگان سیاسی‌اش هر وقت که با قدرت تمرکزگرا در مرکز روبه‌رو می‌شوند با زبان مبارزه و «خلق» سخن می‌گویند و با به رخ کشیدن نیروهای مردمی خود میز مذاکره می‌طلبند**

۲- اصول کمالیزم که به «شش تیر» معروف است عبارت‌اند از جمهوریت، ملیت‌گرایی، پوپولیسم، سکولاریزم، دولت‌گرایی، انقلابی‌گری. هدف اصلی آن گسست از حاکمیت عثمانی و مراکز قدرت سیاسی و دینی آن و استقرار دولت تمرکزگرای ترک در اتحاد با امپریالیزم غرب بود.

۳- برای مطالعه بیشتر نگاه کنید به مصاحبه امیر حسن پور با نشریه حقیقت شماره ۶۵ و ۶۶

۴- پژوهش دقیق و مفصلی که در این زمینه انجام شده است به زودی از سوی حزب کمونیست ایران (م ل م) منتشر خواهد شد.

5- <http://zernews.net/selahattin-demirtas-in-rusya-ziyareti-aciklamalari/>

۶- کنگره د ت ک (کنگره جامعه دموکراتیک) مجموعه‌ای از تمامی سازمان‌ها و نهادهای مردمی، سیاسی و احزاب کرد همچنین نهادهایی مانند اتاق‌های بازرگانی و تجارت منطقه کردستان در این کنگره حضور دارند. این کنگره عالی‌ترین و جامع‌ترین مجمع در سپهر سیاسی کردستان است.

7- [http://www.bbc.com/turkce/haberler/2015/11/151104\\_hdp\\_baskanlik\\_sistem2](http://www.bbc.com/turkce/haberler/2015/11/151104_hdp_baskanlik_sistem2)

کردها اعلام کردند که با سیستم ریاست جمهوری مشابه آمریکا و مکزیک مخالفتی ندارند. همچنین ویسی ساری سوزن از نویسندگان نزدیک به پ.ک.ک در نوشته‌هایی اعلام کرده در صورتی که دولت بپذیرد که مدل پیشنهادی خودمختاری کردها را نیز مانند مدل پیش نهادی خودش یعنی سیستم ریاست جمهوری روی میز مذاکره بگذارد، خندق‌ها در کردستان برچیده خواهند شد.

<http://odatv.com/baskanlik-ve-ozerklik-birlikte-tartisilirs-a-hendekler-kapanir-1211151200.html>

دمیرتاش همچنین بارها اعلام کرده است که ریاست جمهوری قابل مذاکره است هر چند با تشدید تضادهای اخیر تبصره نیز بدان افزوده مبنی بر این که ریاست جمهوری آری دیکتاتوری نه!!

<http://haber.sol.org.tr/turkiye/asil-mesele-baskanlik-degil-136275>

8- [http://www.bbc.com/turkce/haberler/2015/08/150814\\_erdogan\\_sistem](http://www.bbc.com/turkce/haberler/2015/08/150814_erdogan_sistem)

۹- فشرده‌ی تئوری‌ها و بحث‌های اوچالان و رهبری پ.ک.ک پیرامون این نظریه را در کتاب خط و مشی دفاع مشروع و بنیان‌های عملی آن می‌توان یافت که گفته می‌شود توسط دوران کالکان (Duran Kalkan) از اعضای رهبری پ.ک.ک نوشته شده است. این کتاب بنا به گفته نویسنده‌اش پژوهشی است در تزهایی که اوچالان در دفاعیه وی به مجمع عمومی دادگاه حقوق بشر اروپا تحت عنوان دفاع از یک خلق در آوریل ۲۰۰۴ ارائه داده شد.

نیمه راه ماندن‌ها و بن‌بست‌ها و سیاست‌های سازش طلبانه‌ای بوده که مبارزه را ناتمام و در میان راه رها کرده است. همین امر اهمیت این مساله را که سلاح‌ها در خدمت منافع و اهداف چه طبقه‌ای و برای چه هدفی شلیک می‌شوند به وضوح نشان می‌دهد.

تضاد مردم کردستان با حاکمیت ترکیه حاد شده است. آتش جنگ برافروخته شده و فضای سیاسی در حال پولاریزه شدن مجدد است. در چنین فضایی طبقه پرولتاریا زبانی برای بیان خواست و اراده خود نیافته است. فقدان نیروی رهبری کننده کمونیست فضا را برای جولان دادن و منحرف کردن مبارزه طبقاتی به دالان توهامات دموکراتیک خرده‌بورژوازی و سیاست‌های بورژوازی ملت تحت ستم هموار کرده است. در این میان رفرمیسم مسلح، بازوی اعمال رهبری بورژوازی در ردایی رادیکال می‌گردد. ردایی که به سبب سابقه طولانی مبارزه و مقاومتش، هوش از سر نیروهای چپ برده و آن‌ها را به زائده‌ای در جهت هدف خود تبدیل کرده است. چپ دنباله‌رو نیز کمابیش بخشی از این توهام دموکراتیک بزرگ است. آن‌ها تصویری درست و واقعی از تضاد موجود در ترکیه و وضعیت منطقه ندارند و با نگاهی کم سو تنها بر جنبه‌هایی و دقایقی از مبارزه در جریان انگشت نهاده و با این کار کلیت آن را رسمیت می‌دهد. برای این نیروها، مبارزه مردم کردستان آتشی است که امید کور و افسرده تغییر را زنده نگه می‌دارد. اما این مبارزه را «دارایی» بورژوازی کرد می‌دانند گویی مالکیت خصوصی به عرصه مالکیت بر «ستم من» و «ستم تو» هم تعمیم پیدا می‌کند.

احزاب و سازمان‌های چپ ترکیه چه متحد پ.ک.ک و ه.د.پ باشند و چه مخالف آن، مشکل اینجا است که هیچ کدام توان تئوریک و سیاسی و تشکیلاتی تأثیرگذاری بر حرکت و مبارزه جاری در کردستان و فضای سیاسی ترکیه را ندارند. مسئله مهم و حیاتی خط و سیاست حاکم بر این احزاب است که توان پیشروی‌های تئوریک، ژرف‌نگری‌های علمی و قدرت درک آنچه رخ می‌دهد را در گستره کوچک یا بزرگ ندارند. چپ ترکیه از بیماری مزمن چپ جهانی رنج می‌برد. بیماری که عارضه‌هایش شرمندگی از انقلابات سوسیالیستی، تسلیم طلبی، رفرمیسم پارلمانی و پراگماتیسم، اکونومیسم و یا در حالتی دیگر اصراری به ظاهر سمجانه ولی در واقع برخاسته از ماهیت خرده‌بورژوازی برنامه و سیاست اکونومیستی است. انقلاب برای قریب به اتفاق احزاب سوسیالیست و کمونیست ترکیه چیزی دور از دسترس و متعلق به آینده‌های دور دست است. و چقدر چپ ترکیه از این نظر با اکثریت چپ ایران شباهت و اشتراک دارد.

اما عینیت و مبارزه طبقاتی در هر سطحی، منتظر عنصر ذهنی نمی‌ماند. تحولات در جریان است. حتمیتی خودبه‌خودی درون این مبارزات نهفته نیست که آن را به سمت آینده‌ای بهتر رهنمون شود. جای خالی عنصر ذهنی رادیکال، فقدان فلج کننده است. در نبود این سیاست انقلابی کمونیستی، پرولتاریا با نیروهای رادیکال طبقات دیگر متحد می‌شود و هر بار با شکست آنان به زمین می‌خورد و یا در بهترین حالت تبدیل به نردبانی برای تحکیم موقعیت طبقاتی اربابان خود می‌شود. مبارزه بزرگی جاری است. حتی در فقدان یک رهبری کمونیستی، توده‌های مردم به امید جامعه‌ای نوین به مقاومت و جنگ جانانه و جان بر کف روی می‌آورند. و این نشانه پتانسیل بزرگی است که برای زنده کردن کمونیسم و انقلاب در این خطه هست.

## یادداشت‌ها:

1- <http://abcgazetesi.com/kurtler-ozerkligi-alip-baskanligi-verecek-mi-5007.html>

## نشانی‌های ما



<http://cpimlm.com/>  
<http://sarbedaran.org/>



[haghighat@sarbedaran.org](mailto:haghighat@sarbedaran.org)  
[cpimlm@gmail.com](mailto:cpimlm@gmail.com)



<https://www.facebook.com/cpimlm1380>

برای دریافت هفتگی سرویس خبری جهانی برای فتح (به زبان انگلیسی) به آدرس زیر رجوع کنید

<http://uk.groups.yahoo.com/group/AWorldToWinNewsService>

برای مکاتبه با سرویس خبری جهانی برای فتح، فرستادن اخبار و مقالات خود با آدرس زیر مکاتبه کنید

[aworldtwinns@yahoo.co.uk](mailto:aworldtwinns@yahoo.co.uk)



# رخنهای مارکسیستی به اندیشه‌ی اوجالان

« نام کتاب: نقد جهان اوجالان

نویسنده: صلاح قاضی‌زاده با همکاری امید بهرنگ

ناشر: انتشارات حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست

مائونیست)

به توضیح منابع تحقیق و روش تحقیق و نقد می‌پردازد. در مقدمه چنین نوشته شده که کتاب ضمن بررسی رؤس نظرات اوجالان، به دنبال اثبات این ادعا است که اندیشه و خط سیاسی و ایدئولوژیک او نه تنها به رهایی انسان از قید و بند نظام سرمایه‌داری جهانی و تبعات مخرب و ویرانگر آن منجر نخواهد شد، بلکه قادر به حل مسئله ستم ملی در ترکیه و سایر مناطق کردستان نیز نیست.

فصول کتاب منطبق با محورهای اصلی نقطه نظرات اوجالان تنظیم شده است. فصل اول به بررسی روش‌شناسی (متدولوژی) نظرات اوجالان و درک او از علم و شناخت و معرفت بشری متمرکز شده است. نقد نگرش اوجالان به جامعه و تاریخ، نکته‌ی مرکزی فصل دوم است که با دفاع از ماتریالیسم تاریخی در مقابل روش مورد ادعای وی یعنی «جامعه‌شناسی آزادی» همراه خواهد بود. فصل سوم به نقد اوجالان از تئوری دولت و الگوی مورد نظر وی در این مورد یعنی «کنفدرالیسم دمکراتیک» پرداخته است. فصل چهارم درباره‌ی نگاه اوجالان و پ.ک.ک به مبارزه‌ی مسلحانه و جنگ و نقد تئوری «دفاع مشروع» است. فصل پنجم به ناسیونالیسم اختصاص یافته و اینکه خصلت ناسیونالیستی تفکرات اوجالان و طرفدارانش دارای چه عناصری است و در مقابل آن چگونه باید افق‌های ملت‌گردد را ترسیم کرد. مسئله‌ی زنان موضوع فصل ششم است که پیش‌تر به صورت مجزا در نشریه حقیقت منتشر شده بود. نگاه اوجالان به مقوله‌ی دین و اسلام، موضوع فصل هفتم کتاب است. فصل هشتم به بررسی نقدهای اوجالان به مارکسیسم اختصاص پیدا کرده و اینکه اوجالان و حزبش در چه شرایط تاریخی‌ای ادعای مارکسیست بودن کردند و واقعاً چه درکی از مارکسیسم داشتند. در فصل نتیجه‌گیری نیز افق و ماهیت طبقاتی اندیشه و خط اوجالان و پ.ک.ک و شرایط تاریخی و سیاسی منطقه که به شکل‌گیری خط و مشی اوجالان و پ.ک.ک پس از دهه ۹۰ میلادی منجر شد، پرداخته است.

راهنمای کار نویسنده در نقد جهان اوجالان، مباحث مهم مارکسیستی و اندیشه‌های مارکس، انگلس، لنین، مائو تسه دون و سنتز نوین باب آواکیان بوده است. این کتاب از پروژه‌های حزب کمونیست ایران (م ل م) است که بیش از یک سال کار تحقیقی و پژوهشی بر سر تدوین آن صورت گرفته است. نویسندگان برای نوشتن این نقد، نزدیک به ۱۵ کتاب اصلی عبدالله اوجالان و چند جزوه اصلی پ.ک.ک و پژاک و اکثر نشریات پژاک را به زبان‌های فارسی، کردی و ترکی مورد مطالعه و بررسی قرار داده‌اند.

در شرایط حساس منطقه و کردستان انتشار کتاب نقد جهان اوجالان فرصتی است برای بردن بینش واقع‌بینانه و نگاه علمی و انقلابی نسبت به تحولات کردستان، به میان توده‌های مردم و به ویژه جوانان انقلابی و کارگران و زحمتکشان کرد. این کتاب در سایه‌ی نقد نظرات یکی از بزرگ‌ترین احزاب کردی، نشان می‌دهد که ریشه‌کن شدن ستم ملی و رهایی واقعی اکثریت مردم کردستان به طور لاینفکی به سرنوشت انقلاب کمونیستی و استقرار یک جامعه سوسیالیستی در هر کشور بسته است و بدین ترتیب چهارچوب‌های افق‌های واقعی توده‌های مردم کردستان را تبیین می‌کند. تبلیغ و ترویج کتاب نقد جهان اوجالان، به راه انداختن جلسات بحث و نقد و گفتگو پیرامون مباحث، تکثیر و انتشار و ترجمه کردن کتاب به زبان‌های کردی سورانی و کورمانجی و ترکی استانبولی، گام مهمی است در جهت تبلیغ و ترویج و سازماندهی کمونیستی در کردستان و هر نقطه‌ی دیگری. ●

«نقد جهان اوجالان» عنوان کتابی است که به زودی از سوی انتشارات حزب کمونیست ایران (م ل م) منتشر خواهد شد. موضوع اصلی کتاب، نقد آیا به زبان کردی «رخنه» اندیشه‌ها و خط سیاسی و ایدئولوژیک عبدالله اوجالان رهبر حزب کارگران کردستان (پ.ک.ک) از موضع مارکسیستی است. در این کتاب همچنین در کنار تفکرات اوجالان و پ.ک.ک، برخی از اسناد اصلی حزب حیات آزاد کردستان (پژاک) نیز مورد بررسی و نقد قرار گرفته‌اند. این کتاب نخستین نقد جامع نسبت به تفکرات و جهان‌بینی اوجالان به زبان فارسی است و تا آنجا که می‌دانیم، تاکنون چنین نقد مشروحی از موضع کمونیستی حتی به زبان‌های اروپایی نیز نوشته نشده است.

کتاب دارای یک مقدمه، یک مؤخره و هشت فصل است. مقدمه با طرح اهمیت موضوع بحث و تاریخچه فشرده‌ای از پ.ک.ک و پژاک آغاز شده و در ادامه



# عربستان سعودی: جلادان اسلام‌گرای مورد علاقه غرب

سرویس خبری جهانی برای فتح - ۴ ژانویه ۲۰۱۶

به این علت است که اوباما رئیس‌جمهور آمریکا، دیوید کامرون نخست‌وزیر بریتانیا و فرانسوا اولاند رئیس‌جمهوری فرانسه در برابر این اعدام‌ها سکوت کردند. البته نمایندگان‌شان در مورد «فضای تنش‌های فرقه‌گرایانه» غرولند کردند و به روی خود نیاروندند که بزرگ‌ترین عامل در شعله‌ور شدن این تنش‌ها خود قدرت‌های غربی بودند. با بالا گرفتن امواج شوک، حکومت‌های آنان صرفاً در مورد این که ممکن است اعدام‌ها در دسرهای سیاسی به بار آورند شکایت کردند و هیچ حرفی در مورد ناعادلانه بودن آن نزدند.

سرمقاله ۴ ژانویه روزنامه بریتانیایی Independent در همان حال که فاصله‌ای بین خود و حمایت شرم‌آور حزب Tory از رژیم سعودی می‌گذارد ( یادآوری کنیم که دیوید کامرون از انتخاب عربستان به ریاست شورای حقوق بشر سازمان ملل حمایت کرد) با صراحت می‌نویسد: «به نفع ما نیست شاهد آن باشیم که خاندان سعودی حتی تهدید به سقوط شود». این همان سیاست اوباما است که یک سال پیش بر «اهمیت رابطه آمریکا-عربستان سعودی به عنوان نیروی ثبات و امنیت در خاورمیانه و فراتر از آن» تأکید گذاشت.

امپریالیست‌های غربی همیشه از ماهیت رژیم سعودی خبرداشته‌اند. رژیم سعودی همیشه مردم را به اتهام ارتداد (اتهام به خروج از اسلام) گردن زده است. امروز، اشرف فیاض، شاعر و هنرمند جوان فلسطینی به همین «جرم» در نوبت اعدام است. بسیاری از ۱۵۳ نفری که در ۲۰۱۵ اعدام شدند و ۲۲۰۰ نفری که در سی سال گذشته اعدام شدند، کارگران مهاجر از جنوب آسیا و سایر مناطق بودند. یعنی کسانی که قصرهای منطقه خلیج، بازارهای مجلل، موزه‌ها، استادیوم‌های ورزشی و سایر معماری‌های شگفت‌انگیز را در شرایطی می‌سازند که اسیر در یک نوع بردگی تحمیل شده به‌زور شمشیر هستند.

حکمرانان عربستان مدیون شمشیرهای‌شان اما در بعدی وسیع‌تر مدیون قدرت‌های غربی هستند. در ماه نوامبر، یعنی اندکی قبل از اعدام‌ها و مدت‌ها پس از آنکه دولت سعودی اعلام کرد قصد اجرای احکام اعدام را دارد، وزارت امور خارجه اوباما درخواست عربستان سعودی برای خرید ۱,۲۹ میلیارد دلار بمب و موشک را تأیید کرد. وب‌سایت وزارت امور خارجه، جزئیات ترس‌آوری از اقلام خریدها ارایه می‌کند. این‌ها مهماتی هستند که عربستان سعودی و متحدان خلیجی‌اش از زمان آغاز حمله هوایی و زمینی در مارس ۲۰۱۵ بر سر مردم یمن فروری‌ریزند و تاکنون ۵,۷۰۰ نفر را کشته‌اند که نیمی از آن‌ها غیرنظامی بوده‌اند. این جنگ خشونت‌بار علیه کشوری که عربستان به‌طور سنتی آن را «حیاط‌خلوت» خود حساب می‌کرد، نمی‌توانست بدون حمایت‌های لژیستیک، سوخت‌گیری و هدف‌گیری‌هایی که توسط تیم‌های آمریکایی انجام می‌شد، صورت پذیرد. این مورد آخر، مسئولیت بمباران مدارس و بیمارستان‌ها را مستقیماً متوجه واشنگتن می‌کند.

گرچه عوامل دخیل در این جنگ و اعدام‌ها پیچیده هستند، اما تحت عنوان اعمال اقتدار خاندان سلطنتی سعود بر شیعیان و خدانشناسان انجام می‌شوند. شورشیان حوثی در یمن که مورد حمایت ایران هستند، مذهب زیدی دارند که عموزاده‌ی مذهب شیعه اثنی عشری است اما این فاکتور اصلی در شورش حوثی‌ها و گروه‌های دیگر که علیه رژیم تحت حمایت سعودی می‌جنگند نیست. این مثال دیگری است که نشان می‌دهد چگونه رژیم سعودی با حمایت مستقیم آمریکا در پی افزایش جنبه مذهبی تنش‌های منطقه است.

اعضای خاندان سلطنتی (که به لطف چند همسری تعدادشان به هزار

آخرین اعدام‌ها در عربستان سعودی باید این امر را کاملاً روشن کرده باشد که «جنگ علیه ترور» که توسط قدرت‌های غربی پیش‌برده می‌شود هیچ ربطی به مخالفت با جلادی و تعصب‌های مذهبی فرقه‌ای ندارد. به جای محکوم کردن این جنایت‌ها، آمریکا و بریتانیا و سایر قدرت‌های غربی کماکان از عربستان سعودی پشتیبانی می‌کنند (گیریم، با پرهیز از تحسین آشکار آنان) و ادعا می‌کنند این اتحاد برای «جنگ علیه ترور» ضروری است. این جنایت‌ها بخشی از تلاش عاجزانه‌ی خاندان سعودی برای دفاع از حکمرانی‌شان از طریق به کار بردن خشونت دولتی و اقتدار مذهبی است که هر دو با زبان شمشیر بیان می‌شوند. برجسته‌ترین فردی که آن‌ها به شمشیر اعدام سپردند، شیخ نمر النمر، روحانی ارشد شیعه است که در خفا محاکمه و محکوم شد. وی متهم به حمایت از جنبش اعتراضی بود که در سال ۲۰۱۱ جمعیت شیعه شرق عربستان و کشور یمن را در بر گرفت. بسیاری از شرکت‌کنندگان در آن جنبش اعتراضی جوانان تأثیر گرفته از بهار عربی بودند. چندین نفر از کسانی که در نوبت اعدام‌های بعدی هستند هنگام دستگیری نوجوانان کم سن بودند که به اتهام شرکت در تجمعات سیاسی آن زمان دستگیر شده بودند.

اعدام نمر در کنار اعدام چند تن دیگر، در واقع واکنش فجیع عربستان به اعتراضات مردم علیه تبعیض در استخدام، آموزش و سایر زمینه‌ها بود. رژیم سعودی با جلوس شاه سلمان و شاهزاده‌هایش بر تخت سلطنت، به جای فاصله گرفتن از تعصب فرقه‌ای مذهبی، به هر چالش سیاسی با دست زدن به قتل‌های دینی جواب می‌دهد.

این اعدام‌ها در عین حال یک تحریک عمدی علیه نیروهای سیاسی شیعه، به ویژه رژیم ایران بود. احتمالاً سعودی‌ها امیدوار بودند ملامهای حاکم در ایران که خود به علت اعدام‌های فله‌ای بدنام هستند عکس‌العمل شدیدی نشان دهند تا بدین ترتیب کار کسانی که در رژیم ایران در جستجوی توافق با آمریکا هستند و کسانی که در طبقه حاکمه آمریکا معتقدند توافق با ایران برای منافع آمریکا ضروری است، پیچیده‌تر شود.

در ضمن با این اعدام‌ها می‌خواستند به چالش‌هایی که از جهات گوناگون علیه مشروعیت خاندان سعودی می‌شود پایان دهند و با قدرت‌نمایی دینی، رهبری خود را بر «سنی‌های امت اسلام» تثبیت کنند. آن‌ها از سوی القاعده و داعش و گروه‌های نظیر آن در داخل و خارج پادشاهی عربستان و هم چنین از درون از سوی هزاران عضو خاندان پادشاهی سعود با چنین چالشی مواجه هستند.

اعدام‌ها عملی وحشیانه بودند اما کورکورانه نبودند و اهداف سیاسی روشنی را دنبال می‌کردند. این اعدام‌ها همان اهدافی را دنبال می‌کردند که عربستان از پیش‌برد جنگ در یمن، مقابله با رژیم اسد و طرفداران ایرانی آن بر پایه‌ی دین و رقابت با شریعت داعش برای تحمیل شریعت عربستان سعودی، دنبال می‌کند. در میان قدرت‌های غربی کسانی هستند که این رویکرد را راهی مناسب برای مهار آشوب خاورمیانه به نفع خود می‌بینند و با آن هم‌گرایی دارند.

تفاوت داعش و سعودی این نیست که رژیم سعودی «ملایم‌تر» از داعش است یا در بی‌رحمی دست کمی از آن دارد. رابطه این خاندان با آمریکا پیچیده و بالقوه بی‌ثبات است. آمریکا در تفرقه شیعه-سنی نقش دارد و با هر دو طرف بازی می‌کند. از جمله در بعضی از زمینه‌ها با رژیم بنیادگرایی شیعه ایران همکاری می‌کند. اما با وجود آن که امروز رابطه میان آمریکا و عربستان برای طرفین پرمخاطره شده است اما واقعیت این است که آمریکا و متحدانش بدون اتحاد با عربستان سعودی هرگز نمی‌توانستند بر خاورمیانه تسلط یابند.

عربستان سعودی و دیگر امیرنشین‌های خلیج فارس ناقلین اصلی سلفی‌گری مدرن به دنیای مسلمانان سنی هستند و آن را به شیوه‌های گوناگون مانند نفوذ سیاسی و اعطای یارانه به رژیم‌هایی نظیر رژیم پاکستان، القاتات مذهبی به میلیون‌ها عربی که برای کار به خلیج آورده شده‌اند، حمایت از مؤسسات عظیم مذهبی و «خیریه»، موعظه‌ها و واعظ و رسانه‌ها منتقل می‌کنند و این در حالی است که همه‌ی این کشورها محکم‌تر از قبل به بازار بین‌المللی و سیستم سرمایه‌داری جهانی وصل هستند و میان طبقات حاکمه‌ی آن برای انباشت سرمایه به‌طور اجتناب‌ناپذیری رقابت شدیدی جریان دارد زیرا این انباشت فقط از طریق رقابت مرگبار میان آن‌ها ممکن است.

اوباما راست می‌گوید که «رابطه سعودی-آمریکا» برای امپریالیسم آمریکا و غرب به عنوان «تیروی ثبات و امنیت در خاورمیانه و فراتر از آن» ارزشمند بوده است. ولی همین رابطه نقش اصلی را در ایجاد بی‌ثباتی امروز در منطقه بازی کرده است و در این منطقه تداوم سلطه‌ی آمریکا به هیچ‌وجه تضمین شده نیست. خطرات بالا در پیش گرفتن اقدامات مستأصلانه را ایجاب می‌کند.

شمار بزرگی از مردم، مخصوصاً در خاورمیانه که مردمش قربانیان اصلی داعش و انواع بنیادگرایی اسلامی هستند، فکر می‌کنند آمریکا عامدانه داعش و گروه‌های نظیر آن را به وجود آورده است. اما این امر به معنای واقعی کلمه درست نیست. گرچه واشنگتن، لندن و تل‌آویو، اسلام‌گرایی را در مقابل گرایش‌های رادیکال‌تر در منطقه، رواج دادند و گرچه کارکرد نظام امپریالیستی شرایط را برای عروج نیروهای اسلام‌گرا فراهم کرد اما امروز انواع بنیادگرایی اسلامی تبدیل به مساله‌ای غیرقابل مهار برای آمریکا و سایر امپریالیست‌های غربی شده است. با این وصف، واقعیت نهفته در «جنگ علیه ترور» یک صف‌آرایی شسته و رفته دو طرفه نیست. بلکه، امپریالیست‌های رقیب و قدرت‌های منطقه‌ای در تباری و تقابل با یکدیگر در یک میدان نبرد بسیار پیچیده، برای پیش‌برد منافع

ارتجاعی خود حرکت می‌کنند. در عین حال، به‌طور کلی تر همه هیولاهای در حال رقابت انواع و اقسام بنیادگرایی دینی را تغذیه می‌کنند، هم عامدانه و هم به عنوان محصول جانبی مانورهای سیاسی و نظامی‌شان و روابط اجتماعی و اقتصادی عقب‌مانده‌ای که نمایندگی می‌کنند.

سرمایه‌داری امپریالیستی که اکنون توسط کسانی چون اوباما و همتیانش یعنی «رهبران غرب» نمایندگی می‌شود، به حکمرانی کسانی چون شاه سلمان و شاهزاده‌های آدم‌کش او نیاز دارد. این رژیم‌های مرتجع ایدئولوژی‌ای عهد عتیق و نظام‌های اجتماعی کهنه را به خدمت گرفته‌اند اما بدون امپریالیسم مدرن فاقد قدرت هستند. آمریکا و شرکا و رقبایش نمی‌توانند دست از تبدیل بنیادگرایی دینی (چه اسلامی و چه سایر مذاهب) به یکی از شاخص‌های اصلی قرن بیست و یکم دست بردارند. «جنگ علیه ترور» یک کلاه‌برداری است. رقابت بر سر این است که چه کسانی می‌توانند منافع‌شان و بیشترین وحشت را تحمیل کنند. ●

می‌رسد) و اعضای عالی‌رتبه رژیم، خود از القاعده حمایت می‌کنند. رژیم سعودی به انتقادات تند القاعده به خاطر اسکان دادن آمریکایی‌ها در «سرزمین مقدس مسلمانان» با منتقل کردن سربازان پیاده‌نظام آمریکایی به سایر نقاط خلیج، پاسخ داده است. در سوریه، عربستان اقماری از گروه‌های بنیادگرای اسلامی متنوع را تجهیز نظامی و مالی کرده است. اما در مورد داعش باید گفت که داعش ایدئولوژی بنیادگرایانه سلفی را با عربستان شریک است. این ایدئولوژی حکمرانی خاندان سعودی را مشروع می‌داند. داعش نیز مانند عربستان سعودی نظام روابط ستمگرانه‌اش را بر شالوده‌ی تحمیل افراطی‌ترین ستم‌ها بر زنان قرار می‌دهد. این گروه اسم خود را از داعش (دولت اسلامی عراق و شام) به «دولت اسلامی» تغییر داد که زنگ خطری برای رژیم سعودی بود زیرا رژیم سعودی خود را یگانه رهبر جهان سنی می‌داند.

سلطنت مطلقه سعودی خواهان اطاعت از خود به عنوان «پاسدار دنیوی امت اسلام» است اما داعش بر مبنای حاکمیت دینی مستقیم خلیفه‌ای که خود را از اعقاب محمد می‌خواند، خواهان اطاعت است. این تفاوت واقعاً تفاوتی واقعی نیست ولی تهدیدی برای هستی خاندان سعودی است. به ویژه زمانی که رژیم سعودی به بزند مخصوص داعش که برنامه‌اش محو شیعیان به عنوان مرتدانی است که از کفار بدتر هستند با گرفتن نقش بزرگ‌ترین سلاح شیعیان جواب می‌دهد.

امپریالیست‌های غربی به خوبی می‌دانند که از رابطه با خاندان سلطنتی سعودی چه چیزی نصیب‌شان می‌شود. بریتانیا بعد از گسترش دادن وهابی‌گری (که ترکیب سلفی‌گری با اقتدار قبیله‌ای عربی است) به عنوان بخشی از کارزارش برای جذب کردن امپراتوری عثمانی در امپراتوری بریتانیا، در سال ۱۹۳۲ به تأسیس سلطنت خاندان سعودی کمک کرد. در سال ۱۹۴۵ معاهده‌ای با فرانکلین روزولت امضا شد و آمریکا متعهد به دفاع از سلطنت خاندان سعودی شد، معاهده‌ای که جورج بوش در سال

۲۰۰۵ آن را تجدید کرد. گرچه آمریکا به عنوان بخشی از سلطه‌اش بر خاورمیانه این کشور را از بریتانیا ربود، ولی بریتانیا همچنان روابط نظامی و اقتصادی نزدیک خود با عربستان را حفظ کرده است. و فرانسه در زمان ریاست جمهوری اولاند «سوسیالیست» می‌کوشد تا روابط سیاسی و نظامی جدیدی با رژیم سعودی برقرار کند.

همکاری‌های عربستان سعودی با امپریالیست‌ها این کشور و طبقه حاکمه آن را عمیقاً دگرگون کرده است. این کشور همچون دیگر کشورهای حاشیه خلیج، به نوبه‌ی خود تبدیل به یکی از نقاط عمده‌ی انباشت سرمایه در نظام اقتصادی سرمایه‌داری جهانی تحت سلطه قدرت‌های امپریالیستی غربی شده است. این امر هم از طریق استثمار کارگران کشورهای مسلمان و مناطق بسیار دورتر در کشورهای خلیج انجام می‌شود و هم از طریق سرمایه‌گذاری عربستان سعودی و دیگر کشورهای خلیج در کشورهای بسیار بزرگ‌تر نظیر مصر که زندگی اقتصادی، سیاسی و مذهبی‌شان تحت تأثیر این روابط تعیین می‌شود.

**تفاوت داعش و سعودی این نیست که رژیم سعودی «ملايم‌تر» از داعش است یا در بی‌رحمی دست کمی از آن دارد. رابطه این خاندان با آمریکا پیچیده و بالقوه بی‌ثبات است. آمریکا در تفرقه شیعه - سنی نقش دارد و با هر دو طرف بازی می‌کند. از جمله در بعضی از زمینه‌ها با رژیم بنیادگرای شیعه ایران همکاری می‌کند. اما با وجود آن که امروز رابطه میان آمریکا و عربستان برای طرفین پرمخاطره شده است اما واقعیت این است که آمریکا و متحدانش بدون اتحاد با عربستان سعودی هرگز نمی‌توانستند بر خاورمیانه تسلط یابند**



# «قدم اولی» که برداشته نشد

## در مرد مسائلی یک پروردی چپ

مهری حق شناس

که از سانترالیسم دمکراتیک پیروی کند و کارگران هم قبولش داشته باشند» به هر جمعی که در آن حرفی از ایجاد حزب باشد وارد می‌شود و چندی بعد از آن ناامید شده و به انتظار تشکیل جمعی دیگر می‌نشیند. جمع «قدم اول» در واقع بینانه‌ترین حالت، فقط می‌توانست یک مجمع بحث و مناظره و مبارزه‌ی نظری در مورد موضوع حزب و طبقه باشد. بحث و مبارزه‌ای که نتیجه‌اش نه به اتحاد رساندن نیروهای درگیر بلکه تشویق این گروه‌ها و عناصر به فرموله‌تر کردن مواضع و دیدگاه‌های خود در مورد مبحث حزب است که البته به جای خود، می‌تواند مفید هم باشد.

به هر حال نسبت به پروژه‌های مشابه قبلی که در سطح جنبش کمونیستی و چپ شاهدش بودیم هیچ نکته‌ی جدید و راهگشایی در طرح «قدم اول» وجود نداشت. این تقریباً تکرار ناقص‌تر و متناقض‌تر «کنفرانس وحدت» در سال ۱۳۵۸ بود. در بین چپ‌ها این تصور کلی رایج بوده (و هست) که برای تشکیل یا ایجاد حزب باید دو کمبود اساسی را رفع کرد. اولاً، عدم پیوند میان گروه‌های روشنفکری چپ و سوسیالیست (طرفدار طبقه‌ی کارگر) با «خود طبقه». ثانیاً، پراکندگی و از هم جدا افتادن خود این گروه‌های روشنفکری. بنابراین نقشه‌ای باید این دو کمبود را به طور موازی حل کند. هم سطحی از وحدت نظری و عملی را بین گروه‌ها ایجاد کند و هم ارتباط و تأثیرگذاری بر جنبش‌ها و مبارزات موجود کارگری را بیشتر کند، و فرم‌هایی از سازماندهی را در پایه به اجرا بگذارد. اساس حرکت مشترک نیروهای «کنفرانس وحدت» سال ۱۳۵۸ هم همین بود. تفاوتی اگر میانشان وجود داشت در تأکید بیشتر یا کمتری بود که بر وظیفه «پیوند» یا «وحدت» می‌گذاشتند.

### عدم درک حزب به مثابه یک کیفیت

چیزی که در این میانه گم است، رویکرد هر جریان به این واقعیت تاریخی-جهانی است که یک مرحله از انقلاب‌های کمونیستی که نقطه شروعش کمون پاریس بود با احیای سرمایه‌داری در چین سوسیالیستی خاتمه یافت. جمع‌بندی از آن مرحله و مشخص کردن رویکرد خود نسبت به آن تجربه‌ی عظیم خط مرز کمونیسم واقعی و دروغین است و امروز، محتوای حزب کمونیست را همین مسئله تعیین می‌کند. این واقعیت، عنصر مهمی از کلیت وضعیت کنونی جنبش کمونیستی دنیا و حتی وضعیت جنبش‌های مطالباتی کارگران و زحمتکشان و دیگر اقشار تحت ستم جامعه است و بی‌تفاوتی نسبت بدان رک بگوئیم، حیرت‌انگیز است.

طرح مقوله‌ی حزب پیشاهنگ انقلابی به مثابه یک کیفیت سیاسی و ایدئولوژیک ضروری است. تنها بر این پایه می‌توان یک تشکیلات حزبی را خشت بر خشت نهاد و در ارتباط با آن، سطوح دیگری از سازماندهی‌های ضروری را به وجود آورد. حزب کمونیست باید محتوا و قابلیت رهبری یک انقلاب کمونیستی را داشته باشد که گام اولش در هم شکستن دولت طبقاتی موجود و کسب قدرت سیاسی و استفاده از این قدرت برای ریشه‌کن کردن نظام طبقاتی و رهبری دوران گذار سوسیالیستی است. قدم گذاشتن در چنین راهی بدون تکیه بر دستاوردهای انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم و جمع‌بندی از نقاط ضعف و منفی آن‌ها و تبدیل سنتزی از این‌ها به قطب راهنمای حرکت امروز، غیرقابل تصور است. این کیفیت سیاسی و ایدئولوژیک می‌باید در برنامه‌ی حزب، که شامل تحلیل طبقاتی از جامعه، استراتژی کسب قدرت و ابزار و روش‌های پایه‌ای برای اجرای آن نیز هست تبلور یابد. بدون نقطه‌ی شروع قرار دادن این کیفیت، و تعیین دوری‌ها و نزدیکی‌ها با این معیار، اگر وحدتی هم حاصل می‌شد حول مواضع حداقلی بود که به جای خود می‌توانست ترقی‌خواهانه و حتی انقلابی اندیشانه باشد اما قادر به

در صحنه‌ی پر گرد و غباری که به جولانگاه امپریالیسم و ارتجاع تبدیل شده، به نتیجه نرسیدن هر تلاش صادقانه از سوی مبارزان صف مردم و زحمتکشان ناخوشایند است. «قدم اول» یکی از آن‌ها است. این ناکامی ربط مستقیم دارد، یکم به درک عمومی و مشترک «قدم اولی»‌ها از محتوای هدفی که برای این پروژه تعریف شد. یعنی «ایجاد حزب طبقه کارگر ایران». دوم، ترکیب گرایش‌های دور و نزدیک و متضادی که برای پیشبرد این پروژه گرد هم آمدند.

حزب ما در این جمع شرکت نداشت. بنابراین شناخت جزء به جزئی از فرآیند این پروژه نداریم. اما بر این باوریم که می‌توانیم کمکی به ریشه‌یابی ماتریالیستی دیالکتیکی مشکلات این پروژه بکنیم و چند جمع‌بندی از جهت‌گیری عمومی و گرایش‌های درگیر در آن ارائه دهیم. برخی اسناد و مصاحبه‌های رسمی درج شده در سایت «نشریه» و نیز چند مقاله‌ی تحلیلی و پلمیکی که از سوی گرایش‌های درون «قدم اول» انتشار یافته دست‌مایه‌ی ارزیابی و تحلیل ما است. با تأکید بر این نکته که به نظر ما پروژه‌ی «قدم اول» عمدتاً بر اساس دیدگاه و ابتکار گرایشی کلید زده شد که با نام‌هایی مثل زنده یاد شاهرخ زمانی و رفیق محمد اشرفی مشخص می‌شود. تا به امروز نیز که برخی افراد و گرایش‌های اولیه در این جمع، خود را کنار کشیده‌اند، همین گرایش معین است که کماکان کار را ادامه می‌دهد. بنابراین، برای بررسی نقادانه‌ی «قدم اول» اساساً به نظرات مطرح شده از سوی این رفقا می‌پردازیم. به ویژه اینکه به عقیده‌ی ما، این گرایش بازتاب نحوه‌ی نگرش و تمایلات و سطح توقع بخش مهمی از چپ‌ها و سوسیالیست‌ها و فعالان تشکل‌های منتسب به جنبش کارگری در ایران هم هست.

ما این بررسی را بخشی از وظایف عمومی سیاسی و ایدئولوژیک خود برای حفظ و تقویت انرژی و روحیه‌ی مبارزاتی نیروهای پیشرو، در مواجهه با دشواری‌ها می‌دانیم و امیدواریم خدمتی باشد در جهت وحدت اراده و عمل آن کسانی که واقعاً هدف نابودی جامعه و دنیای طبقاتی و رسیدن به کمونیسم جهانی را در سر دارند و در نتیجه واقعاً می‌خواهند مبارزات امروز را بر اصولی استوار کنند و از همین امروز راهی را باز کنند که واقعاً به آن هدف منتهی می‌شود و هم زمان تلاش می‌کنند جنبش پرولترها و زحمتکشان و توده‌های تحت ستم را نیز به آن راه بکشند.

### دوگانه‌ی وحدت پیوند و تکرار تجارب گذشته

تابستان ۱۳۹۳ بود که «قدم اول» با ارائه یک طرح پیشنهادی که به تصویب نمایندگان گرایش‌های حاضر در نشست مشترک رسیده بود اعلام موجودیت کرد. ترکیب گرایش‌های سؤال برانگیز بود. به چند گرایش اصلی اشاره می‌کنیم: رفقای مثل محمد اشرفی و شاهرخ زمانی که تعهد خود به ضرورت حزب لنینی و تبلیغ و ترویج آگاهی کمونیستی را اعلام می‌کردند در کنار یک گرایش ترسکیستی (گرایش مارکسیست‌های انقلابی ایران) که آشکارا نگرش محوری «چه باید کرد؟» لنین یعنی ضرورت بردن آگاهی کمونیستی از بیرون به درون طبقه، ضرورت وجود یک خط سیاسی و ایدئولوژیک معین در رهبری حزب و طبیعتاً درک لنینی از حزب کمونیستی را رد می‌کرد و به همراه آنان، گرایش موسوم به کمونیسم شورایی یا معتقدان به «دمکراسی مستقیم» (امثال بینا داراب زند و اسماعیل سپهر) که به طور کلی نقش و جایگاه رهبری کننده‌ی حزب پیشاهنگ در فرآیند کسب قدرت سیاسی و ساختمان سوسیالیسم را قبول ندارند و همه‌ی کارها را به «خود مدیریتی» کارگران از طریق شوراها واگذار می‌کنند. در کنار این‌ها، حزب رنجبران هم بود که سال‌ها است با آرزوی «وحدت اصولی در چارچوب حزبی

ساختمان سوسیالیسم و مفهوم پیشبرد انقلاب کمونیستی جهانی ندارد. آنجا هم که خواستند حرف‌های‌شان را خاص کنند و از مصائب و عواقب نظام سرمایه‌داری حرف بزنند، از استعمار و اختلاف طبقاتی و از خودبیگانگی گفتند؛ از بحران‌های کوچک و بزرگ نظام و بی‌کارسازی و تشدید حمله به سطح معیشت و دستاوردهای کارگران و زحمتکشان؛ و حتی از مبادله‌ی نابرابر و تبعیض بین «کشورهای فقیر و کشورهای غنی» (۲) اما به ذهن‌شان نرسید از شکل‌های کهنه و مدرن ستم جنسیتی بر نیمی از جامعه‌ی بشری یعنی زنان بگویند؛ یا از نقش و جایگاه ایدئولوژی‌های اسارت‌بار دینی در حفظ این نظام، و یا از وجود ستمگری ملی و مذهبی. نام بردن از دیکتاتوری پرولتاریا و مرزبندی با «سوسیال‌دمکراسی» و «دمکراسی نوین» و معتقدان به «دیکتاتوری حزبی» بیش از آنکه بیان اتحاد و روشنایی سیاسی ایدئولوژیک این جمع باشد، بازتاب به هم چسباندن اتیکت‌های رنگارنگ از سوی نیروهایی بود که نه درک مشترک و صحیحی از دیکتاتوری پرولتاریا داشتند، نه مرزبندی قابل اتکائی با سوسیال‌دمکراسی و نه حقانیت کمونیستی در رد آنچه تحت عنوان دمکراسی نوین و دیکتاتوری حزبی آماج قرار داده بودند. (۳) اندیشیدنه به مسئله‌ی استراتژی انقلابی کسب قدرت سیاسی و حداقل، طرح آن به عنوان موضوعی که باید مورد بحث و مبارزه‌ی جمع قرار بگیرد هم که اصولاً جایی در ذهن «قدم اولی»‌ها پیدا نکرد. این بی‌توجهی پیش از هر چیز نشانه این بود که دورنمای کسب قدرت حداقل نزد بخش بزرگی از این جمع به شدت کم‌رنگ است و به خواب و خیال می‌ماند. پلاتفرم مشترک «قدم اولی» به این حکم «مقدر» بسنده کرد که تضاد اساسی نظام سرمایه‌داری نهایتاً باعث فروپاشی‌اش خواهد شد. (۴)

### درک از حزب به عنوان ضربه‌گیر بحران؛ و تشکیلات مورد قبول توده‌ی کارگران

طولی نکشید که ترکیب نامتجانس نیروهای شرکت کننده تأثیرات سد کننده‌ی خود را برای پیشبرد این پروژه آشکار ساخت. به همین علت در مناظره‌های درونی «قدم اولی»، رقاباتی مثل محمد اشرفی صحبت از ضرورت بسترسازی برای ایجاد حزب طبقه‌ی کارگر کردند. این عقب‌نشستن از پلاتفرم سال ۱۳۹۳ بود که «ما وظیفه خود می‌دانیم تا فوراً پروسه تشکیل این حزب در جامعه ایران و سازماندهی طبقه کارگر را برای تدارک انقلاب سوسیالیستی و رساندن به اهداف و تأمین منافعی آغاز کنیم.» (۵)

«بسترسازی» یا تدارک برای هر امری قابل درک است. اما بسترسازی مورد نظر نیروهای شرکت کننده در این جمع نمی‌توانست به شکل‌گیری یک حزب پیشاهنگ برسد و در بهترین حالت می‌توانست ایجاد یک جمع ائتلافی برای فعالیت مشترک حول مطرح کردن خواسته‌های ملموس و معینی برای بهبود شرایط کار و معیشت و تشکل توده‌های کارگر باشد. حزب مدنظر رقبا باید با شروع کردن از مبارزات جاری کارگری، گسترش خود درون آن‌ها و ارتقاء آن مبارزات ساخته می‌شد. (۶) در طرح‌های عملی مورد نظر این رفقا، «قدم اولی‌ها» وظیفه داشتند از طریق سازماندهی و رهبری فعالیت‌های اتحادیه‌ای سراسری، طبقه‌ی کارگر را یا مستقیماً تحت تشکیلات حزبی و یا عمدتاً در حلقه‌های گسترده گرداگرد آن متشکل کنند. آن‌ها تأکید داشتند که طبقه‌ی کارگر بدون حزب سیاسی‌اش نمی‌تواند به مثابه یک طبقه عمل کند. همان‌طور که بالاتر گفتیم حرف از ضرورت حزب سیاسی می‌زدند بدون اینکه بحثی از استراتژی و نقشه‌ی عملی کسب قدرت سیاسی برای درهم شکستن دولت طبقاتی موجود و استقرار دولت طبقاتی پرولتری به میان آورند. چنین رویکردی به هیچ سیاستی پا نمی‌دهد جز راه‌ها و توهّمات رفرمیستی. «قدم اولی»‌ها می‌گفتند فقط حزب می‌تواند کل طبقه را حول پرچم معینی رهبری کند و نه تشکل‌های پراکنده و غیر حزبی. و هم‌زمان مفهوم حزب و امر رهبری را به اینکه کل طبقه این تشکیلات را سازمان رهبری کننده‌ی خود بدانند (حتی اگر عضو نباشند) ربط می‌دادند. این درست خلاف درک صحیح لنینی از نحوه‌ی مشارکت لایه‌های مختلف پیشرو

ترسیم راه رسیدن به دنیایی دیگر و ایفای نقش رهبر پیشاهنگ کمونیست برای ارائه دهندگانش نبود. بدون این کیفیت، اگر رشته‌های پیوند محکم و گسترده‌ای نیز با توده‌های کارگر و زحمتکش برقرار می‌شد باز هم قادر نبود نارضایتی و اعتراض آنان را به مسیری کیفیتاً متفاوت بیاندارد و انرژی و توان‌شان را در خدمت به امر رهایی واقعی و کامل از دنیای طبقاتی قرار دهد. تازه در مقطع ۱۳۵۸، نیروهای شرکت کننده در «کنفرانس وحدت» حداقل در سطح اعلام مواضع از اصول سیاسی و ایدئولوژیک مهمی پیروی می‌کردند و جایگاهشان در صفتبندی میان کمونیسم انقلابی از یک سو و روبریونیسیم روسی و سه جهانی از سوی دیگر روشن بود. در آن مقطع فقط ۳ سال از سرنگونی سوسیالیسم در چین مائو گذشته بود و امواج بحران و جهت‌گم‌کردگی و انحلال طلبی در جنبش بین‌المللی کمونیستی هر چند به سرعت پیشروی می‌کرد و قربانی می‌گرفت اما عمق و ابعاد آن هنوز از سوی بخش بزرگی از این جنبش درک نشده بود و همه آن‌ها ظاهراً هم‌جهت بودند. جمع «قدم اولی» حتی همین حد از نزدیکی سیاسی و ایدئولوژیک که «خط ۳»‌ای‌های جهت‌گم‌کرده‌ی انقلاب ۵۷ داشتند را هم نداشت. آنچه تحت عنوان «طرح مقدماتی» و در واقع پلاتفرم و معیارهای ورود به این جمع جلو گذاشته شد، محدود، عام، قابل تفسیر و حاوی درک‌های نادرست بود. ربط مشخصی به دستاوردها و تجارب عمدتاً مثبت و جمع‌بندی از کمبودها و خطاهای پرولتاریای جهانی در انقلابات سوسیالیستی قرن بیستم نداشت. معلوم نبود که این جمع از نظر سیاسی و ایدئولوژیک در کجای این دنیا ایستاده‌اند و اصولاً حاضرند شانه زیر بار مسئولیت پیشاهنگ کمونیستی که می‌خواهد انقلاب اجتماعی را رهبری کند بدهند؟ یا نه، صرفاً می‌خواهند به یک اعلام جهت‌گیری و موضع «طبقاتی» در کنار نیروهای سیاسی بی‌شمار دیگر در صحنه بسنده کنند؟

در این دنیا هر نیرویی می‌کوشد اهداف و سیاست‌های خود را تبلیغ کند و پیش برود. اما آن‌هایی ظرفیت و امکان تبدیل شدن به یک قطب سیاسی و ایدئولوژیک و یک نیروی رهبری کننده را به دست می‌آورند که افق و اهداف و نقشه‌ی راهشان روشن‌تر باشد و بر این پایه، تصویرشان از روابط و ارزش‌ها و قدرت و دنیای آلترناتیو خود را محکم‌تر و با اعتماد به نفس‌تر جلو بگذارند و بین افکار و نظرات‌شان با برنامه عملی و نقشه خود رابطه‌ی ملموس و مستقیمی برقرار کنند. طبیعی است که با رویکرد و روحیه‌ی انعکاس یافته در پلاتفرم «قدم اولی»‌ها، مبنی بر این که «هیچ کدام از ما چه به صورت فردی و چه به صورت گروهی توان انجام وظایف پیش روی خود را نداریم، در نتیجه جمع شدن دور هم و اقدام عملی به کارهای مشترک را تنها راه دستیابی به نیازهای مبارزاتی خود و خروج از بن‌بست کنونی، حل بحران هویت برای خود و تمامی جنبش سوسیالیستی کارگری می‌دانیم.» (۱)

نمی‌شود به پرچم و رهبر انقلاب اجتماعی تبدیل شد. وقتی که یک جمع اعلام می‌کند دغدغه‌اش «حل بحران هویت» خودش است معنایش این است که هنوز برایش روشن نیست در این دنیا چکاره است، چه می‌خواهد و چه از دستش بر می‌آید. «قدم اولی»‌ها حتی تا این اندازه برای خود نقش و رسالت قائل نشدند که بگویند فرق‌شان با بقیه‌ی گروه‌ها و احزاب چپ و سوسیالیست در اپوزیسیون ایران چیست.

تنها حرف مشترکی که این جمع توانست روی کاغذ بیاورد این بود که ما در یک دنیای سرمایه‌داری به سر می‌بریم که به دو اردوگاه متخاصم پرولتاریا و بورژوازی تقسیم شده است. آن‌ها حتی این حد از نزدیکی نظری را هم نداشتند که صحبت از امپریالیسم و یا دنیای سرمایه‌داری امپریالیستی (تحلیل لنینی از نظام حاکم بر جهان) کنند. انگار اختلاف تئوریک بر سر این مسئله که اصولاً مقوله‌ای یا مرحله‌ای تحت عنوان امپریالیسم در حیات سرمایه‌داری داریم یا نه، مسئله‌ای فرعی و «فعلاً» قابل چشم‌پوشی است! انگار این اختلاف ربط چندانی به چند و چون تقسیم دنیا به دو اردوگاه متخاصم طبقاتی و مسائل ناشی از آن، ربط چندانی به تغییر جامعه، خط سیاسی، استراتژی انقلاب، تعیین دوستان و دشمنان، درک از چگونگی

شرکت کننده در جمع «قدم اول» از علم مارکسیسم گفتیم، ما را به یک بحث پایه‌ای و تحریک کننده می‌رساند و طرح آن در این نوشته را ضروری می‌دانیم: جدایی جنبش کمونیستی از جنبش کارگری.

بگذارید با یک فرمول‌بندی رایج و قدیمی که ما نیز آن را حقیقتی خدشه‌ناپذیر می‌دانستیم مرزبندی کنیم. آیا مارکسیسم علم‌رهایی پرولتاریا است؟ خیر. مارکسیسم، علم‌رهایی بشریت از نظام اجتماعی طبقاتی است. علم مارکسیسم، حقیقت ساختار جامعه، واقعیت و تضادهای جامعه و جایگاه و نقش هر طبقه را آشکار می‌کند. هر کس با چنین جامعه و روابطی تضاد دارد ظرفیت دیدن این حقایق علمی و سمت‌گیری کردن با تلاش‌هایی که برای تغییر این وضعیت صورت می‌گیرد را دارد. از این نظر، علم مارکسیسم از چیزی که فقط متعلق به طبقه‌ی کارگر باشد دور می‌شود. این‌طور نیست که باید کارگر باشی تا کمونیست شوی. ولی باید این واقعیت را درک کرده باشی که با رسیدن جامعه به مرحله‌ی سرمایه‌داری راه برای کمونیسم باز شده است. این امری مقدر و از پیش تعیین شده نبوده، اما جامعه به هر صورت به اینجا رسیده است. مارکسیسم در ذات طبقه‌ی کارگر نیست. غریزه‌ی کارگری نیست. بلکه علم درک جامعه و تغییر انقلابی آن است. اما تغییر واقعیات جامعه و رسیدنش به جایی که امروز هست حول تضاد پرولتاریا بورژوازی ساختار پیدا کرده است. رابطه‌ی علم مارکسیسم با پرولتاریا، رابطه‌ی «منافع من» نیست. موضوع این علم نجات پرولتاریا یا ارزش‌گذاری روی پرولتاریا به عنوان طبقه‌ای که شایسته‌ی نشستن در رأس قدرت است نیست. مارکسیسم می‌خواهد به این پرسش پاسخ دهد که جامعه‌ی موجود چطور می‌تواند به جامعه‌ای دیگر، جامعه‌ای بدون طبقات تکامل پیدا کند. با حرکت از اینجا است که مارکسیسم متوجه جایگاه منحصر به فرد پرولتاریا می‌شود و آن را به طور عینی تشخیص می‌دهد.

جنبش کمونیستی جنبشی است برای گذار از عصر بورژوازی به عصر کمونیسم. بر پایه‌ی این واقعیت، دیکتاتوری پرولتاریا برای طی کردن این مسیر توجیه علمی پیدا می‌کند. انقلاب پرولتری، انتقام‌گیری نیست. به تلاش برای جابه‌جا کردن رأس قدرت بین حاکمان و محکومان هم محدود نمی‌شود. بلکه می‌خواهد تضاد بین مالکیت خصوصی و تولید اجتماعی را که ریشه‌ی همه‌ی معضلات و مصادب و نابرابری‌ها در دنیای موجود را حل کند. جنبش کمونیستی را با جنبش کارگری نباید یکی کرد. در جنبش بین‌المللی کمونیستی از دیرباز (چه بسا از همان دوران مارکس) گرایش به یکی انگاشتن این دو جنبش شکل گرفت و بعدها گسترش و رواج یافت. چیزی که به نام جنبش کارگری جریان دارد و مورد توجه و تقدیس بسیاری از گروه‌های چپ است در واقع یک جنبش اعتراض و مقاومت از سوی توده‌های تحت ستم و استثمار علیه وضعیت زندگی‌شان است که اساساً در چارچوب دیدگاه و اهداف و آگاهی تردیونیونی (اصلاحات در چارچوب نظام کار مزدی) قرار دارد.

### جسمیت بخشیدن به پرولتاریا: یک معضل اساسی

یک اشکال اساسی نیروهای تشکیل دهنده‌ی «قدم اول» از جمله گرایش زمانی اشرافی، دیدگاه جسمیت بخشیدن به پرولتاریا است. این نگرش، «طبقه پرولتاریا» را به این گروه و آن گروه کارگری تقلیل می‌دهد و تلاش می‌کند جوهر کمونیستی را در گروه‌های تجربی کارگران جستجو

و میانه و عقب‌مانده‌ی طبقه‌ی کارگر در حرکات و جنبش‌های اجتماعی و سیاسی بود. لنین به درستی از تمایلات مختلف در صفوف طبقه حتی در مقطع برآمد انقلابی صحبت می‌کرد و این که تحت آن شرایط هم بخش‌های عقب‌مانده‌ی طبقه، نه بر اساس اهداف و دورنما و برنامه‌ی حزب کمونیستی بلکه حول مطالبات محدود رفاهی و اقتصادی‌شان در جنب و جوش جامعه شرکت می‌کنند. اصولاً ضرورت وجود حزب پیشاهنگ از آن جا برمی‌خیزد که به طور عینی و فارغ از تمایلات هر کس «کل طبقه» نمی‌تواند رهبر و پیشاهنگ انقلاب اجتماعی باشد. «کل طبقه» به گرایش‌های مختلف تجزیه می‌شود. لایه‌های عقب‌مانده‌تر آن حتی نمی‌توانند هسته‌ی مستحکم یک جنبش پایدار و مؤثر کارگری باشند چه رسد به پایه‌ی اجتماعی سازمان یافته‌ی انقلاب پرولتری. سؤال اصلی اینجا است که یک حزب انقلابی، امر رهبری انقلاب اجتماعی را اساساً حول چه اهدافی پیش می‌برد و خود را به پرچم کدامین دورنما و آلترناتیو در جامعه تبدیل می‌کند؟ کسب انقلابی قدرت سیاسی و در هم شکستن ماشین دولت بورژوازی و شروع به ساختن دولت نوین و جامعه‌ی سوسیالیستی با هدف ایجاد یک دنیای کمونیستی؟ یا

بهترین فرموله کننده‌ی مطالبات روز جنبش کارگری و بهترین مدافع جنبش‌های اعتراضی جاری و بهترین سازمانده و رهبری کننده‌ی توده‌های وسیع کارگر و زحمتکش در چنین جنبش‌هایی بودن؟ اگر حزب صاحب هدف و خطی نباشد که پراکندگی را از طریق وحدت تفکر و اراده‌ی انقلابی و نقشه‌ی انقلابی تبدیل به تشکل و اتحاد انقلابی کند، مسئله‌ی دستیابی به کمیت لازم برای انجام انقلاب اجتماعی و ادامه‌ی راه بعد از کسب قدرت سیاسی را نمی‌تواند حل کند. بدون این، حتی اگر «توده‌ای و فراگیر» هم شود، آن کمیت در خدمت انقلاب و کمونیسم و رهایی نوع بشر قرار نمی‌گیرد.

رفقایی مثل اشرافی و زمانی علیرغم صحبت از آگاهی انقلابی، حزب را اساساً به خاطر توانایی و موقعیتی که تشکیلات در زمینه‌ی تأثیرگذاری بر روندهای جاری (درجاتی از اعمال قدرت و یا نمایش قدرت) به کارگران می‌بخشد مورد تأکید قرار می‌دادند. آن‌ها هیچ جا حرفی از خط سیاسی و ایدئولوژیک به عنوان عامل تعیین کننده

در حیات حزب و جهت‌گیری و سرنوشت یک انقلاب اجتماعی نزدند. یک نمونه‌ی حاشیه‌ای اما گویا از بی‌توجهی و یا درک نادرست آن‌ها از مسئله‌ی خط سیاسی و ایدئولوژیک و اهمیت تمایزات خطی را می‌شد در همسنگ قرار دادن رهبران و تئوریسین‌های انقلاب کمونیستی در کنار رهبران و شخصیت‌هایی دید که به لحاظ خط سیاسی و ایدئولوژیک به هیچ وجه کمونیسم انقلابی را نمایندگی نمی‌کنند. منظورمان قرار دادن نام مائو و لنین و مارکس و انگلس در کنار هوشی مین و جزئی توسط زنده یاد شاهرخ زمانی به عنوان «ایدئولوگ‌هایی است که به درک نظری تاریخی نجات کل پی برده بودند.» (۷) چنین مقایسه‌ای فقط می‌توانست نشانه‌ی آن باشد که این رفقا، معیار مبهم و گمراه کننده‌ی «قدرت رهبری کردن و مهارت‌های تشکیلاتی» و یا ادعاها و نیات را در محک زدن افراد، جایگزین نگرش و خط و روش آن‌ها می‌کنند.

### ندیدن جدایی جنبش کمونیستی از جنبش کارگری

آنچه در مورد تعبیر نادرست گرایش زمانی اشرافی و البته سایر نیروهای

جمع «قدم اول» در واقع بینانه‌ترین حالت، فقط می‌توانست یک مجمع بحث و مناظره و مبارزه نظری در مورد موضوع حزب و طبقه باشد. بحث و مبارزه‌ای که نتیجه‌اش نه به اتحاد رساندن نیروهای درگیر بلکه تشویق این گروه‌ها و عناصر به فرموله‌تر کردن مواضع و دیدگاه‌های خود در مورد مبحث حزب است که البته به جای خود، می‌تواند مفید هم باشد



کند. طبقه‌ی پرولتاریا انقلابی‌ترین طبقه عصر سرمایه‌داری است اما معنای این نیست که هر فرد یا گروهی از کارگران همان خصایل کل را نمایندگی می‌کنند. البته هر فرد پرولتر در موقعیت آگاهی یافتن به موقعیت و رسالت انقلابی طبقه پرولتاریا قرار دارد. تجربه‌ی زندگی و شرایط مادی موجودیتش این ظرفیت را به او می‌دهد که در نتیجه‌ی مبارزه، نگرش و ذهنیتش متحول شود و به این آگاهی دست پیدا کند.

نگرش «جسمیت بخشیدن به پرولتاریا» در بحث‌های گرایش زمانی اشرفی هم به شکل‌های گوناگون بروز پیدا کرد. مثلاً به شکل ارزش‌گذاری روی قشرهای مختلف کارگری بر مبنای نقش مستقیم یا غیر مستقیم‌شان در تولید ارزش اضافه و این که کدام مکان را در خط تولید انبوه اشغال می‌کنند. از دید آن‌ها، کارگران واحدهای بزرگ صنعتی و به طور کلی آن‌ها که کارگر مولد نامیده می‌شوند از قابلیت و غریزه‌ی جذب کمونیسم برخوردار هستند و بقیه‌ی قشرهای کارگری و مشخصاً آن‌ها که در کارگاه‌های کوچک و به شکل انفرادی استثمار می‌شوند، خیر. (۸) بر مبنای این نگرش، جایگاه افراد

کارگر در فرایند تولید در آن‌ها خصوصیات و غرایزی را ایجاد می‌کند که باعث می‌شود به درک کلکتیو و ضرورت سازمان‌یابی جمعی دست یابند و منافع جمع منافع طبقه را به منافع فردی ارجحیت دهند و به این معنی، گرایش کمونیستی پیدا کنند. اما گرایش کمونیستی که به واقع معنایی جز جذب آگاهی انقلابی کمونیستی و حرکت بر این اساس ندارد به فراگیری درک همه جانبه، علمی و عمیق از جامعه‌ی معاصر بشری و تکامل تاریخی آن وابسته است. درک از موجودیت و خصلت تضادهای اشتی‌ناپذیر طبقاتی و بنیان مادی و بازتاب‌های ایدئولوژیک و سیاسی آن‌ها، درک از امکان و نیاز به پشت سر گذاشتن تقسیم‌بندی‌های طبقاتی از طریق انقلاب کمونیستی، صرفاً به علت پرولتر بودن و به واسطه‌ی جایگاهی که کارگران در تولید اشغال می‌کنند در دسترس آن‌ها قرار نمی‌گیرد.

جنبه‌ی دیگر بروز نگرش «جسمیت بخشیدن به پرولتاریا» در گرایش اشرفی زمانی، تبیین طبقه‌ی کارگر به مثابه جمع

آحاد کارگران است. بر این مبنای تئوریک نادرست، درک از حزب کمونیستی نیز به یک درک کمی تقلیل می‌یابد. به این معنی که حزب واقعی حزبی است که آحاد طبقه آن را به عنوان رهبر خود قبول کرده باشند. (۹) حال آنکه، مقوله‌ی طبقه یک تجرید تئوریک است که نه به آحاد کارگران بلکه به جایگاه یک نیروی اجتماعی در حیات و کارکرد نظام موجود و ساختمان نظام آینده، به فرایند تولید و بازتولید یک نیروی اجتماعی (یعنی پرولتاریا با گذشته و حال و آینده‌اش) و به ظرفیت و رسالت تاریخی جهانی‌اش اشاره دارد. پرولتاریا ظرفیت برقرار کردن کار اجتماعی مستقیم بر پایه‌ی روابط تولیدی اشتراکی به جای تولید اجتماعی با واسطه‌ی مالکیت خصوصی را نمایندگی می‌کند. یعنی یک طریق اجتماعی شده‌ی نوین برای استفاده از نیروهای تولیدی به شکل دسته جمعی و به مثابه مالکیت اشتراکی نوع بشر، عاری از استثمار. وقتی که از پرولتاریای انترناسیونالیست صحبت می‌کنیم در واقع یک تجرید علمی و صحیح از مفهوم تاریخی پرولتاریا یعنی از مأموریت تاریخی‌اش را جلو می‌گذاریم. وقتی می‌گوییم پرولتاریا طبقه‌ای جهانی است که هیچ منفعت خاص به مفهوم تنگ نظرانه کلمه برای دفاع کردن ندارد و

به مثابه یک طبقه نمی‌تواند خود را آزاد کند مگر اینکه کل نوع بشر را آزاد کند و بر تقسیم جامعه به طبقات فائق آید در واقع داریم تجریدی علمی از یک طبقه‌ی مادی و واقعی و پایه‌ی مادی موجود برای انقلاب کمونیستی را جلو می‌گذاریم. تجریدی که به گفته لنین «انعکاس عمیق‌تر، واقعی‌تر و کامل‌تر طبیعت است». روی دیگر سکه یا نتیجه‌ی دیدگاه جسمیت بخشیدن به پرولتاریا، تقلیل نقش کمونیست‌ها و جنبش انقلابی کمونیستی از رها کنندگان نوع بشر به «نمایندگان واقعی اهداف و خواسته‌های کارگران» است. حال آن که کمونیست‌ها نمایندگان سیاسی و فکری انقلاب کمونیستی و مبارزه‌ی انقلابی در این راه هستند که منافع بنیادین و عالی‌تر پرولتاریا را در این مرحله از تاریخ بشر تجسم می‌بخشند. نقش آنان مبارزه در راه یک گروه ذینفع (و ملی) «خاص» نیست بلکه رها کردن نوع بشر از تمایزها و تضاد اشتی‌ناپذیر طبقاتی است.

وجه دیگری از این نگرش نادرست را می‌شود در ترسیم رابطه‌ی یک طرفه بین جنبش طبقه‌ی کارگر با سایر جنبش‌های اجتماعی و درک مکانیکی از رهبری طبقاتی از سوی گرایش زمانی اشرفی مشاهده کرد که البته به این گرایش محدود نیست و نظر غالب در بین کلیه‌ی نیروهای کارگریست اکونومیست است. گرایش زمانی اشرفی در بحث‌های‌شان کوشیدند رابطه‌ی طبقه کارگر و حزب کمونیست را با جنبش‌های اجتماعی و مبارزات سایر قشرهای اجتماعی تبیین کنند. آن‌ها در این کار، اگرچه به تضادهای واقعی اشاره کردند و از اهمیت جنبش‌های اجتماعی غیر کارگری نیز حرف زدند اما قادر نشدند از سطح درک‌های گذشته‌ی رایج در جنبش بین‌المللی کمونیستی فراتر روند. آن‌ها رابطه‌ی یک طرفه‌ی میان جنبش طبقه کارگر «در مقام رهبر» با این جنبش‌ها دیدند. این واقعیت که تضادها و گسل‌های گوناگون طبقاتی و اجتماعی در جامعه و دنیای امروز سرچشمه‌ی مشترکی دارند و همگی برخاسته از کارکرد نظام جهانی سرمایه‌داری امپریالیستی هستند، و این که حل واقعی و ریشه‌ای این تضادها نیز در گرو ریشه‌کن کردن سرمایه‌داری است،

از دید این رفقا محدود و منوط شد به وقوع «یک انقلاب کارگری». در بحث‌های اینان حرفی از تأثیر متقابل و نقش مؤثر این جنبش‌های اجتماعی و قشرهای درگیر در آن‌ها بر امر تدارک سیاسی و ایدئولوژیک یک انقلاب کمونیستی نیست. (۱۰) ظاهراً این جنبش‌ها را فقط حامل و بیان یک رشته خواسته‌های دمکراتیک می‌دانند که کمونیست‌ها باید با شعارهای درست به آن‌ها بپردازند و در یک حکومت شورایی مطالباتی که از سوی جنبش زنان و یا جنبش‌های ملی مطرح شده را تحقق بخشند. حال آنکه یکم، کار بر روی این تضادها، آگاه کردن و سازماندهی اقلی که بر مبنای این تضادها (مانند ستم بر زن و ستم ملی) علیه نظام سرمایه‌داری به حرکت در می‌آیند از وظایف حزب کمونیست است همان اندازه که آگاه کردن و بسیج و سازماندهی کارگران که بر پایه تضاد کار و سرمایه علیه نظام سرمایه‌داری به شورش و حرکت در می‌آیند. مسئله اصلی در این کار آن است که پیشروترین این نیروهای اجتماعی باید تبدیل به مبارزین راه رهایی بشریت یعنی انقلاب کمونیستی شوند. این آن خط صحیح است که محتوای کار حزب کمونیست در میان کلیه اقشار تحت ستم و استثمار را به یکدیگر متصل می‌کند. دوم،

**چیزی که در این میانه گم است،  
رویکرد این جریان به این واقعیت  
تاریخی-جهانی است که یک  
مرحله از انقلاب‌های کمونیستی  
که نقطه شروع کمون پاریس  
بود با احیای سرمایه‌داری در  
چین سوسیالیستی خاتمه یافت.  
جمع‌بندی از آن مرحله و مشخص  
کردن رویکرد خود نسبت به آن  
تجربه‌ی عظیم خط مرز کمونیسم  
واقعی و دروغین است و امروز،  
محتوای حزب کمونیست را همین  
مساله تعیین می‌کند**

در صورت تشخیص گسل‌های جامعه و عناصر پیشرو و حرکات و ابتکارات مبارزاتی پیشرو که همیشه در سطحی و در عرصه‌ای بروز می‌یابد و باید با تیزبینی ماتریالیستی دیالکتیک کشفشان کرد و آن‌ها را رو آورد، بر اوضاع عینی تأثیر بگذارد و برای تأمین جهت‌گیری مورد نظر خود به حداکثر تلاش کند.

### به کارگیری معیار نادرست برای مرزبندی با احزاب موجود

جریان «قدم اول» و مشخصاً گرایش زمانی اشرافی، احزاب گوناگون موجود در جنبش ایران از جمله حزب ما را با معیار ضرورت پیوند فیزیکی حزب با طبقه (به معنای ارتباط با آحاد طبقه، ترکیب عمدتاً کارگری اعضای حزب و مشروعیت داشتن یک حزب به عنوان رهبر از دید توده‌های کارگر) محک زدند. بر این اساس گفتند که همه‌ی این‌ها، احزاب خود خوانده هستند چون با کارگران پیوند ندارند و نمی‌توانند تأثیری بر حرکت و جنبش طبقه داشته باشند. (۱۳) چنین دیدگاهی در برابر احزابی که به هر علت پایه‌ی توده‌ای کارگری پیدا کرده‌اند اما خط سیاسی و ایدئولوژیک‌شان بورژوازی و ضدانقلابی است (مثلاً حزب سیریزا در یونان) به راحتی می‌تواند خلع سلاح شود و نتواند قاطعانه موضع‌گیری کند. در اینجا نیز می‌بینیم که به معیار خط سیاسی و ایدئولوژیک صحیح و برنامه انقلابی (و تشکیلات منضبط حزبی در حال کارکرد منطبق بر این خط و مجری آن برنامه) کاری ندارند. این را معیار حزب پیشاهنگ بودن قرار نمی‌دهند. گرایش‌شان بیشتر به کارگری بودن یک حزب است تا کمونیستی بودنش. یا بر مبنای همان نگرش جسمیت بخشیدن که گفتیم، کمونیست بودن را با کارگری بودن یکی می‌کنند. در همین زمینه‌ی اشاره به گفته‌ای از گونزالو رهبر حزب کمونیست پرو و جنگ خلق در دهه‌ی ۱۹۸۰ را مفید می‌دانیم. او در مصاحبه‌ای از دوره‌های مختلف حیات یک حزب کمونیست انقلابی که نماینده‌ی پرولتاریا است صحبت می‌کند و می‌گوید میان نماینده واقعی طبقه بودن یک حزب به مفهومی عینی (یعنی دارا بودن هدف، خط سیاسی و ایدئولوژیک و برنامه و استراتژی کمونیستی انقلابی) با نماینده به رسمیت شناخته شده‌ی طبقه بودن (یعنی قبول این نقش از سوی بخش‌های قابل توجهی از طبقه و نه الزاماً کل طبقه) فاصله‌ی وجود دارد و پشت سر گذاشتن این فاصله زمان می‌برد. این فرایندی است که با جهش‌ها و افت و خیزها همراه است اما با منحل یا رفیق کردن شرط اول مسلماً غیرقابل تحقق است.

بنا به بحث و نقدی که در این نوشته پیش گذاشتیم، جمع «قدم اول» نه از حیث تئوری‌های راهنما، نه از زاویه‌ی دورنما و جهت‌گیری ایدئولوژیک، نه درک از تشکیلات حزبی و ارتباطش با سایر ظرف‌های تشکیلاتی، کیفیت کمونیستی انقلابی ضروری برای پاسخگویی به امر تشکیل یک حزب پیشاهنگ کمونیست واقعی را نداشت. توانایی تشخیص کیفیات و جایگاه نیروی پیشاهنگ کمونیستی مانند حزب ما را هم بر بستر چند دهه پراتیک‌های متنوع و تجربه‌ی مستقیم و درس‌آموزی از دستاوردها و شکست‌های جنبش بین‌المللی کمونیستی نداشت. «قدم اول» مثل بسیاری دیگر از جمع‌ها و تشکل‌ها اساساً افکار و راه و روش‌های گذشته‌ی جنبش کمونیستی و چپ و نه حتی پیشرفته‌ترین و انقلابی‌ترین مواضع و جوانب آن گذشته را نمایندگی می‌کرد.

مرحله‌ی اول انقلابات کمونیستی که با تجربه‌ی کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ آغاز شد و با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه و سپس انقلاب ۱۹۴۹ چین و انقلاب فرهنگی به مثابه آخرین قله‌ی آن مرحله ادامه یافت به پایان رسیده است. دولت‌های دیکتاتوری پرولتاریا نخست در شوروی در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۵۰ و بعد در چین بعد از مرگ مائو و وقوع کودتای بورژوازی در سال ۱۹۷۶ سرنگون شدند. از آن مقطع تا به امروز، دنیای سرمایه‌داری امپریالیستی تحولات و تغییرات مهم سیاسی و اقتصادی را از سر گذرانده و تضادها و گرایش‌ها و جدیدی در عرصه‌ی زیربنا و روبنا به ظهور رسیده‌اند. ساختن و به حرکت در آوردن جنبش نوین کمونیستی در دنیای امروز و پا

برخی از این تضادها (مانند تضاد میان زن و مرد، تضاد میان کار فکری و کار بدی) از قوای محرکه جامعه‌ی نوین سوسیالیستی در دوران گذار به کمونیسم جهانی نیز هستند. بنابراین، حزب کمونیست انقلابی باید در رابطه با این تضادها خط و سیاست داشته باشد.

### درک جامد از شکل‌های طبقه و فرایند انقلاب؛ ندیدن دیالکتیک «تسریع در حین انتظار»

درک گرایش زمانی اشرافی از نحوه‌ی پیشرفت فرایند انقلاب اجتماعی و تشکل‌های مورد نیاز در این فرایند نیز قابل نقد است. برای مثال رفیق شاهرخ زمانی حکم می‌داد که در شرایط غیر انقلابی تشکل‌های صنفی برای فعالیت‌های قانونی نقش درجه اول پیدا می‌کند. (۱۱) سؤال این است که درجه اول برای چه؟ و نسبت به چه؟ سؤال این است اگر در جامعه‌ی جنگ انقلابی در گوشه‌ای از کشور در جریان باشد درعین حال، در شهرهای بزرگ امکانی برای فعالیت علنی وجود نداشته باشد و روحیات توده‌ها نیز در مناطق مختلف کشور با هم تفاوت کند، حزب کمونیست انقلابی از چه معیار و نقطه‌ی رجوعی برای سازماندهی پیروی می‌کند؟ اولویت یا نقش درجه اول تشکل‌ها را چگونه تعیین می‌کند؟ بر اساس همین درک از فعالیت‌های سندیکایی و «اولویت‌ها و الزامات دوران غیرانقلابی» بود که رفیق زمانی به رفیقش رهنمود می‌داد در تبلیغات و سازماندهی این نوع فعالیت‌ها در میان کارگران با گرایش «سولیداریته سنتری» (وابستگان یا طرفداران نهادهای کارگری سرمایه‌داری امپریالیستی) مستقیماً سرشاخ نشوید و «از کنار به آن‌ها برخورد کنید». (۱۲) این برخاسته از درک مطلق گرایانه‌ی صنفی اقتصادی از نقش و عملکرد جنبش سندیکایی و اتحادیه کارگری است بدون در نظر گرفتن فضای سیاسی عمومی و الزاماتی است که در صف کشی‌ها و موضع‌گیری‌ها به وجود می‌آورد.

حکم نادرست رفیق شاهرخ زمانی در مورد شرایط غیرانقلابی و تشکل‌های صنفی اساساً بازتاب درکی نادرست و تدریج‌گرایانه و نهایتاً انفعالی از فرایند تدارک انقلاب اجتماعی و نقش حزب پیشاهنگ در این فرایند است. درک رایج در میان بسیاری از نیروهای چپ، از جمله در جمع «قدم اولی»‌ها این است که اساساً در نتیجه‌ی کارکرد تضادهای طبقاتی و اجتماعی، و بدون مداخله‌ی فعال نیروی آگاه انقلابی، سرانجام «معجزه» رخ می‌دهد و مشروعیت کل نظام و طبقه‌ی حاکم زیر سؤال می‌رود. ده‌ها میلیون نفر به میدان می‌آیند و یک‌باره با اوضاعی انقلابی روبرو می‌شویم. با انتظار چنین روزی را کشیدن اما هیچ انقلابی رخ نخواهد داد.

حتی اوضاع انقلابی هم مشکل بتواند شکل بگیرد. مداخله‌ی فعال یعنی انباشت نیرو حول هدف انقلاب کمونیستی، خلق افکار و سازمان دادن نیروها برای چنین انقلابی در سراسر دوران تدارک. حزب پیشاهنگ باید بر صحنه‌ی سیاسی فعالیت مستمر داشته باشد و بر قوای محرکه‌ی صحنه‌ی سیاسی تأثیر بگذارد و جوانه‌ها و نیروها و عوامل مساعد برای انقلاب را مرتباً شناسایی و تقویت کند. این وظیفه‌ای حیاتی است که همیشه حتی در شرایط سرکوب شدید و خفقان پلیسی که شکل‌های مختلف سازماندهی مبارزاتی حتی سندیکایی هم از سوی رژیم تحمل نمی‌شود باید در دست گرفته شود. مداخله‌ی فعال نیروی آگاه انقلابی یعنی تأثیرگذاری و تلاش برای تغییر صحنه‌ی سیاسی هر اندازه که در توان مان است. این به معنی دامن زدن به نبردهای ایدئولوژیک علیه نظم حاکم، مشخصاً علیه باورها و خرافات مذهبی و علیه افکار و رفتار و روابط زن ستیزانه و شوونیستی ملی در میان توده‌ها و در کل جامعه نیز هست.

واقعیت این است که بین عوامل عینی و عوامل ذهنی رابطه‌ی دیالکتیکی وجود دارد. مرزهای میان این دو مطلق نیست. نباید تحت عنوان نبود اوضاع انقلابی، یا عقب‌نشینی و تدافعی بودن جنبش، یا ناآگاهی توده‌ها، در قبال عوامل عینی رفتاری منفعل به شکل همراهی با آنچه جریان دارد و آنچه امکان‌پذیر است (مثلاً تشکل صنفی کارگران) در پیش گرفت. عامل ذهنی

نهادن به مرحله‌ی دوم انقلابات کمونیستی در شرایطی که تشدید تضادها و تعمیق استثمار و ستمگری و نابرابری‌ها از هر گوشه‌ی نیاز به دگرگونی ریشه‌ای ضرورت ریشه‌کن کردن سرمایه‌داری و ساختن کمونیسم جهانی را فریاد می‌کند، در گرو جمع‌بندی و سنتز علمی (ماتریالیستی دیالکتیکی) تجربه‌ی مرحله‌ی اول، حفظ دستاوردها و نقد خطاهای درجه دوم آن مرحله است. این کاری است که باب آواکیان انجام داده است و بخش مهمی از سنتز نوین کمونیسم تکامل یافته توسط وی است. سنتز نوین کمونیسم عینیتی است که نمی‌توان ادعای کمونیست بودن داشت و از درگیر شدن با آن پرهیز کرد. این مانند پرهیز از مارکسیسم در دورانی است که مارکس و انگلس آن را بنیان گذاشتند. دیدگاه، جهت‌گیری، مبنای نظری و پراتیکی حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) نیز بر این سنتز نوین کمونیستی استوار است. کمونیسم واقعی و انقلاب اجتماعی در دنیای امروز فقط با این دیدگاه و تئوری و راه معنا می‌شود. غیر از این، هر چه هست فقط تصویر و ادعایی رنگ باخته و کهنه و بلااثر از جنبش کمونیستی گذشته و یا گرایش‌ها و شاخه‌های مختلف سوسیال دموکراتیک و رویزیونیستی و شبه مارکسیستی است. •

## یادداشت‌ها:

- ۱- طرح پیشنهادی برای چارچوب سیاسی فعالیت مشترک گرایش‌ها برای ایجاد حزب طبقه کارگر ایران
- ۲- همانجا «نظام حاکم بر جهان امروزی نظام سرمایه‌داری جهانی است که در سراسر جهان و ایران به دو اردوگاه متخاصم پرولتاریا و بورژوازی تقسیم شده و در مقابل یکدیگر قرار داده است... در تداوم این نظام، سرمایه‌داری بر استثمار بخش اعظم جامعه، یعنی کارگران و زحمتکشان توسط تعداد کم شمار صاحبان سرمایه، بر تشدید هر چه بیشتر اختلافات طبقاتی، بر از خود بیگانگی گسترده آحاد جامعه، بر تهدید آشکار سلامت محیط زیست در ابعادی هر دم سهمگین‌تر، بر مبادله نابرابر و تبعیض گسترده علیه کشورهای فقیر توسط کشورهای غنی و پر قدرت استوار است...»
- ۳- همانجا «ما با کلیه راه حل‌های سرمایه‌داری، خصوصی و دولتی، و راه حل‌های میانه سوسیال‌دموکراسی، و استقرار حکومت‌های مؤتلفه «دموکراسی نوین» و دیکتاتوری حزبی، یا هرگونه حکومت و نظامی که به انحاء مختلف تداوم حضور بورژوازی، به مثابه یک طبقه متشکل را در حاکمیت سیاسی و اقتصادی جامعه میسر و توجیه می‌کند، مرزبندی داشته و مبارزه می‌کنیم.»
- ۴- «این نظام ... حامل تضادی است که نیروهای مولده را در تضاد با مناسبات و روابط تولیدی قرار داده و نهایتاً به فروپاشی آن خواهد انجامید...»
- ۵- همانجا.
- ۶- «ضرورت ایجاد حزب انقلابی طبقه کارگر و شناخت موانع پیش رو» (۲۷ تیر ۱۳۹۴؛ متن مشترک) «تنها حزبی می‌تواند وظایف خود را در قبال طبقه کارگر انجام بدهد، که ریشه‌ها و پایه‌های آن در داخل کشور باشد و از درون مبارزات جاری طبقه شروع شده و در آن گسترش یافته و آن مبارزات را سازماندهی کرده ارتقاء بدهد.» (خط تأکید اضافه شده است)
- ۷- مقاله‌ی «چگونه می‌توانیم اقدام به فعالیت عملی کنیم؟» (۹ آذر ۱۳۹۳؛ با امضاء اسدالله غفارزاده) «مارکس، انگلس، گرامشی، رزا لوکزامبورگ، لنین، مانو، هوشه مین، سلطان‌زاده، حیدرعموآغلی، جزئی به عنوان ایدئولوگ‌هایی که به درک نظری تاریخی نجات کل رسیده بودند...»
- ۸- مقاله‌ی «نقد نظرات حکیمی» (آبان ۱۳۹۳؛ شاهرخ زمانی) «طبقه کارگر مخصوصاً قسمت پرولتاری آن به عنوان بارآور مستقیم ارزش افزوده و نبض تولید، و ادامه حیات جامعه، و وجه اصلی تضاد در مقابل طبقه سرمایه‌دار ترسیم شده که در کارخانجات به طرز انبوه و دست جمعی (تولید اجتماعی) از طریق همکاری دوستانه و متقابل به تولید مستقیم می‌پردازند؛ که به کلام زیبای گرامشی در کارگر کارخانه، منهای مالکیت خصوصی سرمایه‌داری، تولید و کل روابط تجسم عینی مناسبات سوسیالیستی است و اصولاً آگاهی طبقاتی سوسیالیستی منطبق بر این مناسبات است. ولی آیا دیگر بخش‌های غیر مرتبط با مرکز تولید، دارای چنین مناسبات عینی مساعد و زمینه‌ساز سوسیالیسم و آگاهی طبقاتی منتج از این شرایط هستند؟ به طور مشخص آیا یک معلم، پرستار و یا کارمند که هیچ ارتباط مستقیم با تولید کالا و ارزش اضافی نداشته و رو در روی طبقه سرمایه‌دار نیست می‌تواند به خودآگاهی سوسیالیستی طبقاتی در روند کار دست یابد...؟
- ۹- لایه‌های خرده بورژوازی با موفقیت‌های انفرادی و غیر مرتبط با تولید مستقیم و دسته جمعی سهل است حتی کارگران ساختمان با روحیه پیمانکاری، کارگاه‌های کوچک تولیدی یا توهم کارگاه دار شدن علی‌رغم شدت استثمار و نبود تأمینات اجتماعی در توهم و خیالات خرده بورژوازی سرمایه‌دار شدن می‌سوزند و چه رسد به اینکه بتوانند به عنوان نماینده کل جامعه در فکر رهایی آن باشند. این نیروها صدها کیلومتر از غریزه طبقاتی - سوسیالیستی در فداکاری برای هموع دور می‌باشند... در تاریخ مبارزات جنبش کارگری سوسیالیستی و شکل‌گیری شوراهای کنترل و نمایندگان به عنوان ابزار سرنگونی نظم بورژوازی و همچنین

ایجاد نظم نوین این شوراها عمدتاً در مؤسسات بزرگ پرولتاری شکل گرفته و راه افتاده است که در صورت وجود حزب سیاسی اصولی مانند حزب بلشویک به نتیجه هم رسیده‌اند. چرا که ایده و غریزه سوسیالیستی فقط در این محیط‌ها می‌باشند... هرچه از تولید بزرگ دسته جمعی و محیط‌های بزرگ پرولتاری دورتر می‌شویم، از ایده و درک سازماندهی دسته جمعی در شکل مناسبات سوسیالیستی دورتر می‌شویم... لایه‌های خرده بورژوازی سهل است، حتی کارگران ساختمان، کارگاه‌های تولیدی کوچک مانند خیاطی‌ها، کفاشی‌ها، قطعه‌سازی‌ها، علیرغم شدت استثمار و نبود کمترین امکانات قانونی در تب و توهم پیمانکار و کارخانه‌دار شدن می‌سوزند و صدها کیلومتر در غریزه طبقاتی حاکم در کارخانجات بزرگ در هم سرنوشتی و فداکاری و هموع‌گرایی سوسیالیستی به دور می‌باشند.»

۹- مقاله‌ی «در ضرورت حزب انقلابی در ایران» (بخش اول و دوم؛ تیر ۱۳۹۴؛ با امضاء اسدالله غفار زاده) «حزب سیاسی نظر متشکل از آگاه‌ترین و متشکل‌ترین و پیشروترین بخش کارگران است. آیا می‌توان بدون ارتباط ارگانیک با بدنه کارگری (از طریق عناصر پیشرو، تشکل‌های توده‌ای، مبارزات جاری، اشکال سازماندهی) خود را حزب نامید؟ احزاب، سازمان‌ها و انواع تشکل‌های جور و اجور که ادعا می‌کنند حزب طبقه کارگر یا سازمان‌گر طبقه کارگر هستند، یعنی سازمان‌شان از عناصر نامبرده تشکیل شده است. اگر چنین است... یعنی دارای پیوند ارگانیک با جنبش کارگری هستند... و اگر دارای پیوند ارگانیک هستند باید بتوانند جنبش کارگری را رهبری کنند. در عمل صد در صد مشخص است که به هیچ عنوان حتی در کوچک‌ترین مورد هم نمی‌توانند در جنبش کارگری تأثیر بگذارند. در نتیجه، عناصر نامبرده در این احزاب و سازمان‌ها و محافل حضور ندارند. بنا بر این آن‌ها پیوند ارگانیک با جنبش کارگری ندارند. در نتیجه تشکیلات سیاسی طبقه کارگر نیستند.»

۱۰- همانجا «هیچ کمونیستی مبارزات دموکراتیک لایه‌های ستمدیده غیر کارگری مانند ملل تحت ستم، زنان، جوانان و ... را کتمان نمی‌کند. به گواه تاریخ آن‌ها کارنامه درخشانی در تمامی این موارد، مانند زنان که بنیان‌گذار سازمان‌های مستقل آن‌ها بوده‌اند. و با برنامه حداقلی در چهارچوب حل مشخص مسئله و سازماندهی مبارزات آن‌ها، قطعنامه‌های احزاب کمونیست و انترناسیونال‌های کمونیستی در مورد زنان، ملل تحت ستم، و دهقانان نمونه موفق بوده‌اند. اما در عین حال کمونیست‌ها اثبات کرده‌اند تاریخ ۲۰۰ ساله تا کنون نشانگر آن است که تمامی این مبارزات بدون رهبری طبقه کارگر به عنوان محور اصلی حل تضاد اساسی جامعه سرمایه‌داری و انقلاب اجتماعی در چهارچوب بقای نظام سرمایه‌داری استبدادی در جا می‌زند و حل این مسائل در گرو انقلاب کارگری و حاکمیت شورایی دموکراتیک کارگران و تهیدستان است. پس سازماندهی طبقه کارگر در حزب انقلابی به عنوان ناجی کل بشریت اولویت اول ما است...»

اتحاد زنان کارگر، کارگران ملل تحت ستم، جوانان بی آینده و آزادی‌خواه، فقط و فقط در صورت تقویت نیروی طبقه کارگر در سرنگونی مشترک دیکتاتوری و بهره‌کشی و برقراری حاکمیت سوسیالیستی و وحدت داوطلبانه تمامی خلق‌ها می‌تواند آن‌ها را از چنگال ستم و نابرابری نجات دهد. بنابراین ما باید سازماندهی طبقه کارگر را به عنوان نجات کل جامعه در اولویت اول خود قرار دهیم.»

۱۱- مقاله‌ی «در ضرورت حزب انقلابی در ایران» (بخش اول و دوم؛ تیر ۱۳۹۴؛ با امضاء اسدالله غفار زاده) «حتی سازماندهی اتحادیه‌ها نیز به گردن حزب سیاسی می‌افتد... حزب سیاسی به عنوان اهرم هدایت طبقه کارگر با توجه به شرایط اعتلا و رکود انقلاب نیروهای خود را رهبری می‌کند در شرایط غیرانقلابی که توده‌ها روحیه مبارزه انقلابی را از دست می‌دهند و حتی به زور به تشکل‌های صنفی تن می‌دهند در چنین شرایطی نقش تشکل‌های صنفی برای فعالیت‌های قانونی نقش درجه اول پیدا می‌کند.»

۱۲- مقاله‌ی «چگونه می‌توانیم اقدام به فعالیت عملی کنیم؟» (۹ آذر ۱۳۹۳؛ با امضاء اسدالله غفارزاده) «اگر هدف خروج از بحران هویت کنونی است پس باید: اولاً به دور از چسبیدن به منافع خرده‌بورژوازی فرقه‌ای در شکل سکتاریسم افراد، بر اساس نقطه اشتراک مورد توافق، بر مینا و برای سازماندهی عملی جنبش طبقاتی هر دم افزایشده پیشرو (نه توهمات خودمان) متحد و ارگانیزه شویم (نه به صورت شرکت سهامی و ائتلاف موقت).

در سطح جبهه طرح ما باید فدراسیون سراسری مرکب از سندیکاها و فعالین مرتبط با طبقه کارگر و حتی بعضی انجمن‌های صنفی که به ضرورت سندیکا رسیده‌اند را نیز بدون کوچک‌ترین درک فرقه‌گرایانه شامل شود و همچنین با جناح‌های راست سندیکالیست - لیبرال و جناح سولیداریته سنتری‌ها نیز در این راستا نه از روبرو باید از پهلو برخورد کنیم.»

۱۳- همانجا «ایجاد حزب انقلابی لازمه‌اش سه جزء به هم پیوسته اساسی است: اول: هیئت مؤسس، بقول مانیفست، ایدئولوگ‌ها... دوم: نیروهای حرفه‌ای مبلغ، مروج و سازمان‌گر که تمام وقت باید در خدمت حزب باشند... سوم: سازمان اعضاء، معادل سازمان کارگران پایه هویت طبقاتی حزب، سکان‌دار و پیش‌برنده و سازمانده تشکل‌های توده‌ها، مبارزات جاری، محافل و ... کارگران، مستقر در محل کار و زندگی آنان و در واقع بخشی از آن‌ها می‌باشند، که در سلول‌های کمونیستی به عنوان اجزای اصلی حزب ارگانیزه شده‌اند.

با توجه به اجزای حزب انقلابی، گیر کار ما در کجا است؟ الف: فرقه‌گرایی در شکل احزاب و سازمان‌ها، که تجربه، آگاهی و تشکل را نه ابزار سازماندهی مبارزه در میان کارگران به عنوان ستون انقلاب و حاکمیت، بلکه به طور قائم به ذات محدود به منافع خرده بورژوازی، سکتاریستی خود می‌کنند این نیروها خود را ملزم به ساختن حلقه‌های دوم و سوم نمی‌دانند، چرا که آن‌ها (احزاب خود خوانده) خود را برای شرکت در قدرت کامل البته در فضای متوهم مجازی می‌دانند و سازمان‌های خرده‌بورژوازی که بیش از ۳۰ - ۴۰ سال است به دنبال ساختن حزب نه تنها بسترسازی نمی‌کنند بلکه در انتظار معجزه هستند که در روند این انتظار خود به چندین دسته تقسیم و مانع شده‌اند.»



# علم و انقلاب

مصاحبه با آردی اسکای بریک

بخش چهارم - درباره‌ی اهمیت علم و به کار بست علم در بررسی جامعه سنتز نوین کمونیسیم و رهبری باب آواکیان

علم خوب، بدون داشتن یک تئوری بسط یافته و صرفاً با یک علامت سؤال بزرگ به سراغ دنیای بیرون نمی‌رود. اگر می‌خواهید علم را تکامل دهید باید با چارچوب تحلیلی معینی که در طول زمان انباشت شده است، به سراغ دنیای بیرون بروید. باید بهترین تحلیل‌ها و سنتزهای ممکن در هر مقطع زمانی را ارائه بدهید. سپس به دنیای بیرون رفته و با محک واقعیت آن را به آزمون بگذارید. دانشمندان این گونه عمل می‌کنند. در این فرایند است که متوجه می‌شوید بسیاری چیزهایی که فکر می‌کردید درست هستند، در واقع کاملاً درست هستند. شما الگوهای را می‌بینید که شاید تا حدی انتظارشان را داشتید، مواردی شما را شگفت‌زده خواهد کرد، به مواردی بر خواهید خورد که انتظارش را اصلاً نداشتید، می‌فهمید در مواردی اشتباه می‌کرده‌اید و از همه این‌ها، چیزی خواهید آموخت. و همه این‌ها به شما کمک خواهد کرد که تحلیل‌ها و سنتزهای پیشرفته‌تری ارائه بدهید و در کار پیشروی کنید. دانش علمی خوب این گونه پیشرفت می‌کند. به عقیده من باب آواکیان این مدل را در همه کارهایی که انجام می‌دهد به کار می‌گیرد. و به همین دلیل است که آواکیان در زمینه‌ی داشتن یک رویکرد علمی خوب و پیوسته نسبت به موضوعات اجتماعی و ایجاد دگرگونی مثبت اجتماعی واقعاً بی‌نظیر است.

آنچه در طول دیالوگ مشاهده کردید این بود که او یک رهبر سیاسی واقعی است. مردم گاهی می‌گویند «خب ما نیاز داریم که اوضاع را تغییر بدهیم ولی رهبری در کار نیست». بسیار خب، شما رهبری می‌خواهید؟ چنین رهبری وجود دارد. رهبری‌ای که تردید به خود راه نمی‌دهد و اطمینانی دارد که بر اساس تحلیل‌ها و سنتزهای تجربیات جهانی، تجربیات این کشور (منظور آمریکا است-م)، تجربیات جنبش کمونیستی و جنبش‌های انقلابی و تجربیات تاریخ بشری بنا شده است. تجربیاتی که چند دهه صرف مطالعه و تحلیل آن‌ها شده است. باب آواکیان دست‌پراوری در این زمینه دارد و او بی‌دریغ و تردید هر آنچه را در طی این سال‌ها یاد گرفته است به شیوه‌ای بسیار منسجم با دیگران سهیم می‌شود. این رهبری است و هسته مستحکم رهبری آواکیان همین است.

در عین حال به دلیل درک علمی‌ای که از امور دارد، می‌داند که کمونیسیم و دگرگون کردن جامعه، مذهب نیست، دگم نیست، تعلیمات دینی نیست، ده فرمان و مجموعه‌ای از قواعد و احکام نیست. بلکه یک علم زنده است که باید همیشه برای آموختن از جهت‌های جدید، از تجربیات و اطلاعات جدیدی که وارد می‌شوند، باز باشد. این فرآیند هم می‌تواند درک ما را از آنچه می‌دانستیم تقویت کند و به اثبات برساند و هم می‌تواند بخشی‌هایی از این درک را به زیر سؤال ببرد و به ما کمک کند آن را هرچه بیشتر تکامل دهیم. این یک فرایند ایستا نیست. علم یک فرایند پویا است اگر به درستی فهمیده شود. خب یکی از این

در اوایل سال ۲۰۱۵ نشریه‌ی «انقلاب» مصاحبه‌ای با آردی اسکای بریک داشت. این مصاحبه طی چند روز انجام شد و طیف گسترده‌ای از مسائل را در برمی‌گیرد. آردی اسکای بریک تعلیمات حرفه‌ای خود را در رشته‌های محیط‌زیست و بیولوژی تکاملی گذرانده است. وی از مبلغین سنتز نوین است. در میان آثار او می‌توان از دو اثر نام برد: *علم فرگشت و افسانه‌ی آفرینش: واقعیت چیست و چرا دانستن آن مهم است؛ از گام‌های نخستین تا جهش‌های آینده، رساله‌ای درباره ظهور انسان، سرچشمه‌ی ستم بر زن و راه رهایی*. پاره‌های پیشین ترجمه‌ی فارسی این مصاحبه را در حقیقت شماره ۷۱، ۷۲ و ۷۳ خواندید. اکنون، بخش چهارم را می‌خوانید.

**سنتز نوین کمونیسیم، هسته مستحکم و الاستیسیته**

**سؤال:** ما حتماً به زودی به صورت مشخص‌تر به خود سنتز نوین کمونیسیم که توسط باب آواکیان تکامل یافته است خواهیم پرداخت ولی هنگام صحبت‌های تان در مورد روشی که باب آواکیان در کلیه‌ی آثارش به کار می‌برد نکته‌ای به خاطر آمد که می‌پرسم و آن هم رابطه‌ی میان جستجوی دائمی حقیقت با یکی دیگر از ابعاد کلیدی سنتز نوین است یعنی هسته‌ی مستحکم با الاستیسیته بسیار. اگر ممکن است در این باره صحبت کنید که چگونه این دیالوگ (دیالوگی که در نوامبر سال ۲۰۱۴ میان باب آواکیان و کورنل وست در نیویورک برگزار شد-م) نمونه‌ای از به کار بردن هسته مستحکم با الاستیسیته بسیار بود.

**آردی اسکای بریک:** خب، فکر می‌کنم رابطه میان هسته مستحکم با الاستیسیته بسیار بر مبنای هسته مستحکم، شاخص تمام آثار باب آواکیان، شاخص کل سنتز نوین است. این چیزی است که در هر چه انجام می‌دهد، می‌نویسد یا می‌گوید و از جمله در دیالوگ هم بارز است. منظورم این است که حتماً می‌توانید روی آواکیان حساب کنید که به شما بگوید، پیشرفته‌ترین و عالی‌ترین تحلیل‌ها و سنتزهایش وی را به چه درکی رسانده است. او فارغ از اینکه افکارش چقدر محبوب باشد یا نباشد آن‌ها را با دنیا سهیم خواهد شد و به طور مستند از آن‌ها دفاع خواهد کرد. هر کس که اثبات این امر را می‌خواهد می‌تواند به آثار وی رجوع کند و ببیند وی چگونه موارد خاص را تحلیل می‌کند و چگونه به نتیجه‌گیری‌های معین درباره ماهیت سیستم موجود (و راه پیشروی در مبارزه علیه آن) و غیره دست می‌یابد. یکی از مسائلی که آواکیان در جریان بررسی عمیق تجربیات موج‌های اول انقلاب‌های سوسیالیستی و درس‌های مثبت و منفی آن‌ها عمیق‌تر از پیش فهمید نیاز به داشتن یک روش علمی است؛ روشی که می‌توان گفت، نه زیادی سفت است و نه زیادی شل. (خنده)

مقطع زمانی مشخص احتمالاً خطاها و کمبودهایی در درک شما وجود دارد، ولی بهتر است دنبال آن باشید که بهترین درک انباشت شده‌ی تا آن زمان را به کار ببندید و از آن به عنوان مبنایی برای آزمایش‌های بعدی و تلاش برای دگرگون کردن واقعیت دنیا استفاده کنید و سپس جمع‌بندی و تحلیل‌های بیشتری بکنید تا بتوانید پیشرفت‌های بیشتری در حل این مشکلات کنید.

باب آواکیان الگو و سرمشقی برای این نوع رویکرد علمی است. او به شما نمی‌گوید همه چیز در گذشته بی‌نقص بوده است یا درک‌های خود او بی‌نقص بوده یا هیچ خطایی در آینده رخ نخواهد داد. او هرگز چنین چیزی نمی‌گوید بلکه می‌گوید ما باید روش و رویکرد علمی را یاد بگیریم و به کاربریم تا در هر مقطعی از تاریخ بتوانیم در حداکثر توان مان به طور نظام‌مند و پیوسته حقیقت را از آنچه حقیقت نیست تمیز دهیم و تحلیل کنیم. و مسلماً وقتی شما درباره دگرگونی اجتماعی صحبت می‌کنید باید رویکرد علمی‌تان را به یک وجدان اخلاقی اضافه کنید. شما در واقع باید از آخر یعنی از اهداف معینی که دارید شروع کنید، از آن اهداف به عقب و امروز بیایید و نقطه عزیمت خود را در پیشروی به سوی آن اهداف تعیین کنید. اگر دانشمند علوم طبیعی هستید، ممکن است هدف شما کشف تأثیرات جنگل‌زدایی از جنگل‌های استوایی یا چیزی شبیه آن باشد. اگر دانشمند علوم اجتماعی و یک کمونیست انقلابی هستید، هدف شما حرکت به سوی یک دنیای بهتر است، دنیایی که به ورای تمایزات طبقاتی می‌رود و به آنچه به «چهار کلیت» معروف است دست می‌یابد. چهار کلیت به فرمول‌بندی مارکس اشاره دارد که می‌گوید رسیدن به هدف کمونیسم مستلزم آن است که همه گونه تمایزات طبقاتی محو شوند، کلیه روابط تولیدی که مبنای این تمایزات طبقاتی هستند از بین بروند، تمام روابط اجتماعی که منطبق با این روابط تولیدی هستند، محو شوند و همه ایده‌هایی که منطبق با این روابط اجتماعی هستند، دگرگون شوند. شما دارید در جهت رسیدن به یک جامعه کمونیستی حرکت می‌کنید و بعضی از این تضادها را که امروز در فرایند کسب قدرت سیاسی، در فرایند ساختن یک جامعه سوسیالیستی نوین وجود دارند، می‌شناسید. جامعه‌ی سوسیالیستی‌ای بر مبنای اقتصادی کاملاً متفاوت و با اهداف و روابط اجتماعی کاملاً متفاوت که باید تقویت‌شان کرد و برای‌شان جنگید. شما دارید در جهت معینی حرکت می‌کنید.

بنابراین، امروز یک کمونیست انقلابی باید با نگاه به آن هدف بلندمدت‌تر یعنی به وجود آوردن جامعه‌ای که حقیقتاً برای اکثریت بشریت رهایی‌بخش باشد شروع کند، به عقب برگردد و نقطه عزیمتش را تعیین کند. و این آن چیزی است که شما باید به صورت دائمی و مکرر کنترل کنید و از آن مطمئن شوید: آیا این کار در مسیر درستی حرکت می‌کند؟ آیا این کار به سوی آن اهدافی که ذکر شد، حرکت می‌کند و نه در خلاف آن؟ این کار می‌تواند به مسیرهای غلطی بیافند و بهتر است قبل از این که دیر شود متوجه شده و مسیر را اصلاح کنید و از اشتباه‌ها بیاموزید. هر دانشمند خوبی به شما خواهد گفت تا زمانی که از روش‌های علمی برای تحلیل و جمع‌بندی از اشتباهات استفاده کنید، می‌توانید از خطاها و مسیرهای غلطی که رفته‌اید، درس‌های زیادی بیاموزید. ولی اگر روش‌های علمی منسجم را در تحلیل و جمع‌بندی از آن‌ها به کار نبرید به احتمال زیاد توسط خطاها و مسیرهای غلطی که رفته‌اید، نابود خواهید شد.

به قول آواکیان، همه حقایق برای پرولتاریا خوب است و هر آنچه در واقع حقیقت است، به ما کمک خواهد کرد تا در مسیر کمونیسم قدم برداریم. این واقعاً صحت دارد. آدم می‌تواند بیاموزد. و در دیالوگ شما می‌بینید که او در واقع با مخاطبان چالش می‌کند تا این نکته را بفهمند. او می‌داند با مخاطبانی صحبت می‌کند که درک‌های غلط و پیش‌داوری‌های بسیاری دارند. مخاطبی که باهوش است ولی چیز

چیزهایی که شما می‌بینید این است که چرا باب دردرس انجام چنین دیالوگی را به خودش می‌دهد؟ به چه دلیل او با چنین طیف متنوعی از مخاطبان صحبت می‌کند؟ این طور نیست که بیشتر حاضرین در آن دیالوگ کمونیست باشند. بیشتر حضار در آن سالن، درباره کمونیسم قانع نشده بودند و آواکیان هم برای کمونیست کردن آن‌ها سخنرانی نمی‌کرد. یکبار دیگر می‌گوییم، کمونیسم مذهب نیست. آواکیان علم را به میان مردم می‌آورد و از مردم می‌خواهد تا با آن درگیر شوند و برای تعمیق هرچه بیشتر حقیقت و تحلیل‌ها، تجربیات شخصی و درون بینی‌های جدید را به میدان آورند.

ولی او مرتکب خطای عکس آن هم نمی‌شود که آدم‌ها می‌توانند دچارش شوند. از یک سو خطای جزم‌اندیشی و رویکرد مذهبی نسبت به کمونیسم وجود دارد. این رویکرد کمونیسم را فقط مشتی احکام مذهبی و تعلیمات دینی می‌داند که آدم باید حفظ کند و دارای همان انجماد متون مذهبی است. خیر! زندگی واقعی، طبیعت واقعی و جامعه واقعی انسانی بسیار پویاتر از آن است که بتوان به زور در یکسری احکام و چارچوب‌های خشک قرارشان داد. اما آدم‌ها می‌توانند مرتکب آن خطای معکوس شناخت‌شناسانه (اپیستمولوژیک) نیز شوند؛ به این معنی که هیچ پدیده‌ای را هرگز نمی‌توان واقعاً شناخت و هیچ چیزی هرگز مسلم نیست. این گونه رفتار کردن که گویا چون به زیر سؤال کشیدن همه چیز درست است، پس اصلاً از هیچ چیز نمی‌توان اطمینان حاصل کرد و هرگز پایه‌ای موجود نیست که بتوان بر آن تکیه کرد، پیشروی کرد و بیشتر یاد گرفت. این رویکرد اساساً همیشه بر الاستیسیته تأکید می‌کند، گویی هیچ هسته مستحکمی در هیچ چیز موجود نیست. خیلی شبیه رویکردی است که امروزه در حلقه‌های دانشگاهی حاکم است: حجم عظیم نسبی‌گرایی فلسفی، جایی که مردم عملاً به تو می‌گویند: «حقیقت تو و حقیقت من وجود دارد. تو می‌توانی حقیقت خودت را داشته باشی و من هم می‌توانم حقیقت خودم را داشته باشم. تو می‌توانی روایت خودت و من هم می‌توانم روایت خودم را داشته باشم و کسی حق ندارد بگوید چه چیزی درست و چه چیزی غلط است؟». به نظر من چنین نسبی‌گرایی افراطی نه فقط احمقانه که حتی از سر بی‌وجدانی است.

اگر شما درباره‌ی چیزی هرگز یقین علمی نداشته باشید، با مصیبت‌های زیادی مواجه خواهید شد و پیش‌تر نخواهید رفت. مثلاً در علوم طبیعی اگر سعی کنید مسائل بزرگ محیط زیستی را حل کنید یا بیمارهای سخت را درمان کنید یا یک فضاپیما به فضا بفرستید تا سیاره مارس را کشف کنید یا هر چیز دیگر، بهتر است در حداکثر توان‌تان کارتان را با تکیه بر هسته مستحکمی از قطعیت علمی شروع کنید ولو اینکه می‌دانید بخش‌هایی از درک و رویکرد شما ممکن است بی‌عیب نباشد. در حقیقت شما همیشه می‌توانید پیش‌بینی کنید که چیزهای جدیدی خواهید آموخت و این آموخته‌های جدید بخش‌هایی از درک و رویکرد شما را به زیر سؤال خواهد برد. ولی بهتر است از یک داربست اولیه یا طرح‌واره‌ای آغاز کنید که هسته‌ای از قطعیت را شامل می‌شود، قطعیت علمی‌ای که در طول زمان از طریق انباشت تجارب تاریخی و غربال کردن علمی پسینی آن تجارب و «ارزیابی و طبقه‌بندی» (triage) آن‌ها استوار شده است. این به شما اجازه می‌دهد بگویید، بسیار خوب ما به سراغ جهان بیرونی می‌رویم تا این نظریه‌ها و فرضیه‌های علمی را به کار ببندیم. ما آن‌ها را به آزمون بیشتری خواهیم گذاشت و توسعه خواهیم داد و بی‌تردید در این راه، چیزهای جدید بسیاری خواهیم آموخت. ولی اگر کارتان را با یک قطعیت علمی و با یک هسته مستحکم که بتوانید آن را به کار ببندید، آغاز نکنید، هیچ دستاوردی نخواهید داشت. اگر فکر کنید چیزی نیست که بتوانید خودتان را بر روی آن استوار کنید... با شناور شدن در خلأ فرقی نخواهد داشت. اگر قصد داشته باشید سرطان یا دیگر بیمارهای لاعلاج را درمان کنید، می‌توانید مسلم بدانید که در هر

برانگیختگی وی به خاطر همه بی‌عدالتی‌های جامعه و احساسات عمیقی که دارد مثلاً برای هر یک از جوانان سیاه‌پوستی که توسط پلیس کشته می‌شوند، تظاهر نیست. چیزی است که عمیقاً احساس می‌کند. همه احساس خشم و عزم راسخ واقعی او را در ناپود کردن این وضعیت حس می‌کنند و مثال می‌زنند. او هم‌زمان می‌تواند، هسته مستحکم جدی و علمی بودن را با رویکردی که زنده، دست و دل‌باز و شوخ‌طبعی است ترکیب کند و زندگی را در همه جنبه‌هایش به آغوش بکشد. و من فکر می‌کنم این نشان دهنده دنیایی است که وی برای به وجود آوردن آن تلاش می‌کند و روش‌هایش برای دستیابی به این هدف است.

### یک سیاستمدار کمونیست، الگوی رهبری کمونیستی

**سؤال:** من فکر می‌کنم این نکته مهمی است و به چیزی که یک

دقیقه قبل گفتی هم مربوط است. گفتی که تو این حس را داشتی که باب آواکیان به عنوان یک سیاستمدار در دیالوگ ظاهر شد. ممکن است کمی بیشتر توضیح بدهی؟ به این خاطر که من فکر می‌کنم این مسئله خیلی مهمی است و می‌دانم که قبلاً گفتی که تو واقعاً در زمان دیالوگ چنین حسی داشتی و چنین چیزی را حس می‌کردی که او رهبر انقلاب است، کسی که می‌تواند جامعه آینده را رهبری کند. نمی‌دانم آیا مایلی که کمی بیشتر در این باره صحبت کنی؟

**آردی اسکای بریک:** بله. علت این که این جنبه‌ی سیاستمدار بودن را حس کردم این است که ما در زمانه بسیار پیچیده‌ای زندگی می‌کنیم که سرشار از چالش‌ها برای پیشبرد واقعی انقلاب است؛ در مبارزه‌ای که با شعار «با قدرت بجنگیم و مردم را برای انقلاب دگرگون کنیم» در جریان است و مدت مدیدی بود که به این شدت نبوده است (به ویژه حول کشتار جوانان به دست پلیس) مسائل واقعی وجود دارد که باید حل کرد. آواکیان حزب کمونیست انقلابی را رهبری می‌کند و شک ندارم حتی یک مورد ابتکار عمل در کار نبوده است که مهر رهبری باب آواکیان و رهبری سطوح بالای حزب بر آن نباشد. از تنوع اموری که توسط

این حزب پیش برده و بر روی تارنمای (revcom.us) منعکس می‌شود، می‌توانید متوجه شوید که چقدر تضادهای چالش‌انگیزی هست که باید حل کرد. و این‌ها فقط اشاره‌ای است از آنچه این رهبری درگیر آن است. من فکر می‌کنم اکثر مردم هیچ ایده‌ای درباره اینکه رهبری انقلابی چیست ندارند. بیشتر مردم فکر می‌کنند یک رهبر انقلاب، یک نوع رهبر «کتیویست» است، چیزی مثل رهبر یک تظاهرات، منظوم رهبری تاکتیکی است. ولی یک رهبر همه‌جانبه‌ی انقلابی بیشتر از یک رهبر تاکتیکی است. مسلم است که نیاز به رهبران تاکتیکی در جنبه‌های مختلف وجود دارد و من قصد ندارم آن را بی‌ارزش جلوه دهم. نیاز زیادی به کسی که در یک تظاهرات آژیتاسیون می‌کند وجود دارد تا مثلاً کمک کند مردم درک بهتری از آنچه برایش می‌جنگند به دست بیاورند و مردم را حتی به صورت تاکتیکی در خیابان‌ها، مثلاً در یک تظاهرات رهبری کند. ولی نکته بسیار مهمی در مورد رهبر انقلاب و رهبری یک جامعه جدید باید گفته شود. این رهبر باید یک سیاستمدار همه‌جانبه باشد و بیشتر شبیه یک فرمانده استراتژیک برای کل انقلاب باشد. فرمول‌بندی جدیدی هم اخیراً مطرح شده است و آن این است که رهبران کمونیست (منظور فقط رهبری سطح بالا نیست بلکه هر فرد انقلابی کمونیست است) باید به خودشان به عنوان یک رهبر استراتژیک برای انقلاب نگاه

زیادی در این باره نمی‌داند که جامعه چگونه ساختار و سازمان یافته یا اینکه چگونه می‌توان جامعه را بر مبنایی بسیار مثبت‌تر از نو ساخت. امروزه در جامعه درک از علم و ماتریالیسم بسیار کم است. برایم مهم نیست که چقدر مردم تحصیل کرده هستند، وقتی پای درک از جامعه و راه دگرگون کردن آن وسط می‌آید، رُک بگویم بیشتر مردم تقریباً هیچ چیز نمی‌دانند. بدون رودربایستی این را می‌گویم. باب آواکیان در آنچه می‌گوید، الگو و سرمشق هسته مستحکم است. می‌گوید ببینید من برای ده‌ها سال با این مسئله درگیر بوده‌ام، روش‌های علمی را به کار بسته‌ام و چیزهای بسیار زیادی آموخته‌ام، چیزهای بسیاری زیادی هست که باید با هم سهیم شویم، درباره اینکه این نظام چگونه ساخته شده است، درباره ستم‌هایی مانند آدم‌کشی‌های پلیس و سایر ستمگری‌هایی شبیه آن و این که چرا این مسائل رخ می‌دهند و بی‌وقفه و مکرر رخ می‌دهند؟ و چرا تا زمانی که از شر این سیستم خلاص نشده‌ایم رخ خواهند داد؟

آواکیان مصالح هسته‌ی مستحکم را دارد؛ قطعیت علمی بالایی را دارد که می‌تواند به میدان آورد. در عین حال او بازوان گشاده‌ای برای گردهم آوردن آدم‌هایی را دارد که دیدگاه‌های بسیار متفاوتی دارند تا بینش‌ها و تجارب گسترده‌ای را بیرون بکشد. رویکردی که در این مورد شامل مناسبات بسیار صمیمانه و پربراش با کرنل وست می‌شود یعنی

شخصی با شناخت‌شناسی و فلسفه بسیار متفاوت اما در همان حال کسی که دغدغه‌های یکسان بسیاری را شریک است.

ما می‌توانیم از این چارچوبه‌های متنوع چیزهای زیادی بیاموزیم ولی برای آموختن باید این‌ها را غربال کرد، به یکدیگر وصل کرد و جهت داد. الاستیسیته به معنای درست کردن یک خمیر دلخواهی نیست. برای جهت دادن به الاستیسیته باید دائماً آن را به طرف هسته مستحکم کشید. یک دانشمند خوب همواره تلاش می‌کند تا امور را در جهات مثبت هدایت و کانالیزه کند تا مشکلات را حل کند. و این بخشی از چیزی است که شما در دیالوگ می‌بینید. مقدار زیادی اعتماد به نفس و قطعیت در دانشمندی می‌بینید که کار زیادی انجام داده است و می‌داند کارش بسیار

پیشرفته است و می‌داند بسیاری از منتقدان وی هرگز به طوری واقعی با محتوای کارش دست و پنجه نرم نکرده‌اند. و هم‌زمان آغوش بسیار گشوده‌ای دارد، هم در برانگیختن تفکر انتقادی و هم در آموختن از تجارب عظیم گذشته و حال، و همه‌ی این‌ها با هدف هدایت کردن امور در مسیری است که نهایتاً به نفع اکثریت بشریت است.

در دیالوگ آواکیان در زمینه‌ی دیگر نیز الگوسازی می‌کند. در زمینه‌ی حس کردن آن نوع جامعه‌ای که وی می‌گوید باید به وجود آورد. من فکر می‌کنم مردم اغلب وقتی آثار باب آواکیان را می‌خوانند یا به طرق دیگر با وی روبه‌رو می‌شوند، شگفت زده می‌شوند. آدم‌ها اغلب با انواع پیش‌داوری‌های اجتماعی، تصورات غلط و کلیشه‌ای درباره این که کمونیست‌ها خشک و دگم‌های بی‌روح هستند می‌آیند و با آواکیان مواجه می‌شوند و متوجه می‌شوند که این چیزی نیست که انتظارش را داشتند. و این دقیقاً به خاطر روش و رویکرد علمی است که وی برای دگرگون ساختن جامعه و تلاش برای رهایی انسانیت، به کار می‌برد. وی بسیار پرنشاط است و روحیه بی‌نهایت بزرگواری دارد. و بسیار شوخ‌طبع است. و این چیزی است که همیشه از مردم می‌شنوید. آن‌ها می‌گویند: من نمی‌دانستم او (باب) این قدر بامزه است. و در عین حال بسیار جدی است. او اکیداً درباره کاری که می‌کند جدی است. خشم، عصبانیت و

می‌گوید ما باید روش و رویکرد علمی را یاد بگیریم و به کار ببریم تا در هر مقطعی از تاریخ بتوانیم در حداکثر توانمان به طور نظام‌مند و پیوسته حقیقت را از آن چه حقیقت نیست تمیز دهیم و تحلیل کنیم



و عمل‌شان به همه طرف کشیده می‌شوند. باب آواکیان در چارچوب کسب انقلابی قدرت سیاسی و ساختن یک جامعه‌ی نوین، صحبت از «رفتن تا مرز چهار شقه شدن» کرده است. این به معنای آن است که، انواع و اقسام مردم با افکار متفاوت و متضاد هستند که به جهات مختلف کشیده می‌شوند و غیره.

این نیز علت دیگری است که چرا شما به علم نیاز دارید. بدون علم، چگونه می‌توانید بدانید که بهترین امر برای جامعه چیست؟ شما چگونه می‌توانید بدانید که بهترین برای اکثریت بشریت چیست؟ مبنای حرکت سرمایه‌دار-امپریالیست‌ها این است که چه چیزی برای سیستم‌شان بهترین است. مسئله فقط حرص و آز شرکت‌های سرمایه‌داری نیست بلکه بیشتر از آن است. آن‌ها سیستمی دارند که باید حفظ کنند، سیستمی که بر مبنای سود بنا شده است. ما می‌توانیم درباره تضاد اساسی سرمایه‌داری-امپریالیستی صحبت کنیم و ارزش آن را دارد که کمی به آن بپردازیم. ولی نکته این است که آن‌ها سعی می‌کنند نظام‌شان را حفظ کنند اما حقیقت این است که حتی کسانی که این جامعه را اداره می‌کنند، قوانین عمیق‌تر سیستم خودشان را نمی‌شناسند. ولی اگر شما بخواهید جامعه‌ای کاملاً جدید به وجود بیاورید، جامعه‌ای که به واقع منطبق بر منافع عینی و نیازهای اکثریت بشریت باشد باید خیلی کار کنید و باید در مقابل بسیاری از تصورات غلط، پیش‌داوری‌ها و دیدگاه‌های ضد علمی بایستید. شما باید با عقاید و دیدگاه‌های متنوع و مردمی که به جهات مختلف کشیده می‌شوند، سر و کار داشته باشید و در عین حال مهار خود پروسه را از دست ندهید. اینجا جایی است که نقش استراتژیک فرمانده وارد معادله می‌شود. اگر شما به رویکرد علمی خود مطمئن باشید، می‌توانید با قطعیت نسبتاً بالایی بگویید که فکر می‌کنید می‌توان تعیین کرد که منافع عینی اکثریت بشریت در چیست و الزامات حرکت در سمت آن کدامند. این شبیه اسب‌سواری است. شما دست‌های تان را روی مهار اسب نگه می‌دارید و اجازه نمی‌دهید که اسب شما را به هر مکان آشنایی که می‌شناسد بکشاند. اسب در اینجا پروسه است، پروسه انقلابی و نه مردم. درست؟ اگر شما افسار اسب را بیش از اندازه تنگ کنید و سر اسب را خیلی سخت بکشید و تیغی افسار دهان اسب را بگرد و اجازه هیچ آزادی عملی به اسب ندهید، اسب مثل یک سنگ در جایش خواهد ایستاد یا جفتک خواهد انداخت، در هر صورت قادر نخواهد بود که بخشی از حرکت آزادانه به جلو و پیشروی پروسه باشد.

بنابراین همیشه تنش وجود دارد. بعضی‌ها تأکید آواکیان بر لزوم «الاستیسیته ی بسیار بر مبنای هسته مستحکم» را درست نفهمیده‌اند و به اشتباه استدلال می‌کنند که لزوم آن به علت وجود افشار میانی در میان مردم است که «جفتک خواهند انداخت» و در دسر درست خواهند کرد و ناراضی خواهند شد و بنابراین باید اینجا و آنجا امتیازاتی به آن‌ها بدهیم که با ما سر جنگ نداشته باشند. خیر! این تهوع‌آور خواهد بود. دلیل واقعی این است: شما باید الاستیسیته حقیقی بر مبنای هسته مستحکم را تبدیل به رویکردتان کنید چون جامعه و پروسه به آن نیاز دارد. خود پروسه‌ی انقلاب نیاز به نفس کشیدن دارد. اگر پروسه انقلابی نتواند نفس بکشد نتیجه خوبی به بار نخواهد آمد. هم پروسه کسب قدرت و هم بعد از آن پروسه ساختن یک جامعه نوین، نیاز به تنفس دارد. و اگر سعی کنید محکم و سخت آن را کنترل کنید، حتی گیریم در کاری که انجام می‌دهید حق با شما باشد، اگر بیش از اندازه سفت و کنترل‌کننده باشید، مردم را دلسرد و مأیوس خواهید کرد و نخواهید توانست ابزار علمی به دست‌شان بدهید که خودشان بتوانند مسائل را حل کنند و آنگاه جامعه تبدیل به یک جامعه‌ی سرکوب‌گر و منجمد و پروسه تبدیل به یک پروسه‌ی منجمد خواهد شد.

و باب آواکیان این مسئله را خیلی خوب درک می‌کند. زیرا به اندازه

کنند و برای تبدیل شدن به آن جد و جهد کنند، آن‌ها باید «یک فرمانده استراتژیک باشند و نه صرفاً یک رهبر تاکتیکی و نه صرفاً یک فیلسوف استراتژیک». این خیلی مهم است. به عبارت دیگر، اگر شما می‌خواهید انقلاب را هدایت کنید، فرایند کسب قدرت سیاسی را رهبری کنید و رهبر یک جامعه جدید بشوید (و این همان چیزی است که من از سیاستمدار مد نظر دارم) شما باید کاملاً به آنچه در حال انجام آن هستید، آگاه باشید و با پیچیدگی‌ها و لایه‌های مختلف آن کار کنید و با تضادهای متنوع موجود بین مردم دست و پنجه نرم کنید. شما باید این تضاد را حل کنید که از یک طرف، هیچ وقت دارای آزادی مطلق نیستید و از طرف دیگر، باید تلاش کنید اوضاع را در جهت معینی به حرکت در بیاورید. از یک طرف تلاش می‌کنید به اصول تان وفادار باشید و این اصول را آشکارا تبلیغ می‌کنید و از طرف دیگر مردمی را رهبری می‌کنید که معمولاً درک نمی‌کنند (حداقل با عمق کافی درک نمی‌کنند) که شما هنگام رهبری آن‌ها چه چیزی را دارید مطرح می‌کنید و یا کسانی که تمایل دارند آن چیزی را که شما به پیش می‌گذارید، تحریف کنند زیرا یا به قدر کافی خوب مسائل را درک نمی‌کنند یا تحت تأثیر سایر برنامه‌ها، جهان‌بینی‌ها و روش‌ها هستند.

بنابراین، رهبری استراتژیک، وظیفه‌ای بسیار بسیار پیچیده است و این عاملی است که در مسئله‌ای که قبلاً نیز گفتم دخیل است یعنی در این مسئله که بسیاری از دانشمندان علوم طبیعی، وقتی می‌خواهند درباره تغییر اجتماعی صحبت کنند کاملاً به بیراهه می‌روند و به نظر می‌رسد وقتی پای این موضوع وسط می‌آید ناگهان هر آنچه را درباره روش‌های علمی آموخته‌اند فراموش می‌کنند. بخش این مسئله از آن روست که بسیاری از مردم دید کاملاً غلطی در مورد رهبری فراگیر در حوزه اجتماعی و به ویژه در زمینه‌ی تغییرات انقلابی دارند. اکثراً فکر می‌کنند رهبر سیاسی فردی است با یک بلندگوی دستی در تظاهرات. ولی این رهبری تاکتیکی است و نه رهبری همه‌جانبه از نوع فرماندهی استراتژیک که بتواند از طریق انقلاب و ساختن جامعه‌ای نوین با بنیادهای اقتصادی اساساً متفاوت و هر آنچه از آن ناشی می‌شود، کل جامعه را در تحقق یک دگرگونی رادیکال رهبری کند. این نوع رهبری چند بعدی و وظیفه‌ای بسیار پیچیده‌تر است و رک بگویم اکثر مردم دانش بسیار ناچیزی در این باره دارند که این رهبری چه چیزی را در بر می‌گیرد.

و مسئله سروکله زدن با مخاطبان هم وجود دارد. مخاطبان به اصطلاح از تیپ‌های بسیار متنوعی هستند. و شما نباید تلاش کنید برای همه مردم همه چیز باشید. باید سعی کنید بیان منافع عینی پرولتاریای بین‌المللی باشید. منظورم از پرولتاریای بین‌المللی این فرد و آن فرد پرولتر نیست. یک طبقه پرولتاریای بین‌المللی، یک طبقه جهانی وجود دارد از مردمی که مالک ابزار تولید نیستند، کسانی که تحت این نظام دارای هیچ قدرتی برای اداره جامعه نیستند؛ کسانی که واقعاً فقط می‌توانند خودشان را تحت نظام سرمایه‌داری امپریالیست بفروشند. آن‌ها به مثابه یک طبقه (چه به عنوان افراد پرولتر از آن آگاه باشند، چه نباشند) و نسبت به هر طبقه‌ی دیگر، بیشترین منفعت را در حرکت به سوی کمونیسم و گذشتن از همه این تمایزات طبقاتی و روابط ستم و استثمار دارند آیا این طبقه تنها طبقه‌ای است که قرار است بخشی از فرایند باشد؟ خیر. طبقه حاکم سرمایه‌دار-امپریالیست بخش بسیار کوچکی از جامعه جهانی یا جوامع مختلف است ولی نیروهای گوناگونی در جامعه هستند که گرچه یک پای‌شان در سیستم است اما ممکن است در آرزوی دنیای بهتری هم باشند. و آن‌هایی که قشرهای «میانی» تر هستند خیلی باثبات نیستند و هر روز به یک طرف می‌چرخند! به این وضعیت مشکل دیگری را هم اضافه کنید که در این جامعه به سختی کسی تعلیمات علمی می‌بیند و تقریباً کسی نمی‌کوشد با مشکلات با یک رویکرد منسجم و دقیق برخورد کند. به این ترتیب، آدم‌ها در تفکر

کلیت فرایند انقلابی خدمات بسیاری بکند. آیا چیز بیشتری هست که بخواهید درباره کاربرد هسته مستحکم با الاستیسته بسیار، در رابطه‌ای که در دیالوگ میان باب آواکیان با کورنل وست بود اضافه کنید؟

**آردی اسکای بریک:** خوب، من فکر می‌کنم می‌توانید کاربرد و الگوسازی برای «هسته مستحکم با الاستیسته بسیار» را در رابطه‌ای که با کورنل وست برقرار می‌کرد و همچنین در ارتباط‌گیری‌اش با گروه‌های مختلف مخاطب ببینید. می‌گویم گروه‌های مخاطب و نه گروه مخاطب، چرا که حضار دیدگاه‌های اقشار بسیار متفاوتی را نمایندگی می‌کردند. در اینجا قطعیتی می‌بینید که بر مبنای تجربه و دانش بنا شده است. به علوم طبیعی فکر کنید: اگر کسانی پیدا شوند که در رشته‌ی علمی خود پیشروترین باشند، یا در تحولات یکی از رشته‌های علوم طبیعی واقعاً پیشرفت کرده باشند و متفکر خلاق (visionary) بوده و واقعاً نقش رهبری داشته باشند، احمقانه خواهد بود اگر طوری رفتار کنند که چیزهایی را که می‌دانند نمی‌دانند یا مردم را به چالش نگیرند و مستندات و شواهدی که طی دهه‌ها گردآورده و تحلیل کرده‌اند را به مردم ارائه نکنند. درست است؟ پس حتی در عین اینکه با کورنل کار می‌کند، نظراتش را از او مخفی نمی‌کند. یکم به این خاطر که او به اندازه کافی به مردم احترام می‌گذارد که دلالتی محبت یا تواضع ساختگی یا تظاهر به ندانستن آنچه واقعاً می‌داند، نکند. او فقط به کسانی که استعمارگران و سرکوبگران رأس جامعه هستند احترام نمی‌گذارد. ولی آن قدر احترام برای دیگران، حتی برای کسانی که با آن‌ها در زمینه‌های مهمی دارای اختلاف نظر است دارد با آن‌ها صادق باشد و تفاوت‌ها را به شیوه اصولی و راستی بررسی کند و نه اینکه با دلالتی محبت و تواضع ساختگی تظاهر کند که با آن‌ها بیشتر از آنچه واقعاً توافق دارد، توافق دارد.

او هر چیز را آن‌طور که هست خواهد گفت. او به مردم، از جمله به مخاطبین خواهد گفت که آن‌ها دیدگاه‌های بسیار متفاوت و تصورات غلط زیادی دارند که به نظر وی مضر هستند. از جمله بسیاری دیدگاه‌های مذهبی که مردم را از دیدن اینکه واقعیت چگونه است و چگونه می‌تواند تغییر کند، باز می‌دارد. موضع وی نسبت به مذهب بی‌شک بی‌طرفانه نیست. او فقط نمی‌گوید، من این را قبول ندارم ولی هیچ ایرادی ندارد، بروید و به آنچه می‌خواهید باور داشته باشید. او مطمئناً چنین چیزی نمی‌گوید. به جای آن وی درجا با مخاطبان مبارزه می‌کند و آنان را به چالش می‌کشد. او به مخاطبان می‌گوید شما واقعاً باید دست از بعضی از این عقاید مذهبی بردارید چرا که واقعاً مضر هستند و دید شما نسبت به آنچه واقعیت در عمل هست را مخدوش می‌کند. به این خاطر که این عقاید دیدن راه پیشروی و راه تغییر دادن جامعه در جهت درست را برای شما دشوار می‌کند. پس باید از شر این چیزها رها شوید. و او چنین چیزهایی را به مخاطبانی می‌گوید که بیشتر آن‌ها مذهبی هستند. به ویژه مردمی که جزء ستم‌دیده‌ترین

کافی دانشمند خوبی هست که وجود تنش‌های مادی را که به طور عینی بین آنچه به هسته مستحکم معروف است (یعنی قطعیت و اطمینان در مورد این که اشکال جامعه‌ی کنونی چیست و چه نوع جامعه‌ای باید به وجود آید تا به نفع بشریت باشد) از یکسو و از سوی دیگر، درک این مسئله که پروسه باید به گونه‌ای جهت داده شود که بتواند وسیع‌ترین طیف دیدگاه‌ها و رویکردهای ممکن را در میان قشرهای مختلف توده‌های مردم در جامعه در بر بگیرد و متحد کند.

من مطمئن نیستم که آیا این مسئله را به اندازه کافی خوب بیان می‌کنم یا نه، ولی آواکیان مطمئناً این مسئله را در بسیاری از آثار و سخنرانی‌هایش به خوبی بیان کرده است. و من هم مردم را تشویق می‌کنم که کلیت «هسته مستحکم و الاستیسته بسیار بر مبنای هسته مستحکم» را کند و کاو کنند. درک قسمت دوم این عبارت یعنی «بر مبنای هسته مستحکم» بسیار مهم است. یعنی بدون آن هسته مستحکم

شما نمی‌توانید الاستیسته از نوع درست را داشته باشید. شما نمی‌خواهید عاقبت کارتان مثل تلاش برای به صف کردن گربه‌ها باشد در حالی که همه چیز و همه کس در اطراف پراکنده می‌شوند. باید هسته مستحکمی وجود داشته باشد. در حقیقت شما هرچه بیشتر در هسته مستحکم، در هسته‌ی تئوری علمی، در دانش و تجربه‌ی انباشت شده و آن هسته‌ی قطعیت محکم‌تر باشید و درک علمی قوی‌تری نسبت به آن داشته باشید به همان نسبت امکان بیشتر خواهید داشت برای اینکه الاستیسته و ابتکار وسیع‌تری را در میان مردم دامن زده و تشویق کنید. هم در جریان پروسه‌ی انقلابی جاری و هم در آینده در جامعه‌ی سوسیالیستی، از جمله در رابطه با آن نوع ناراضیتی و جوشش گسترده‌ی اجتماعی که می‌تواند فعالانه به پیشرفت جامعه در یک جهت خوب کمک کند.

**سؤال:** در صحبت‌های شما یک چیز مطرح شد که وحدتی هست، ارتباطی هست میان رویکرد هسته‌ی مستحکم با الاستیسته بسیار، هم در فرایند انقلاب

کردن برای رسیدن به جامعه آینده در مسیر کمونیسم و هم در خود آن جامعه آینده. و گفتید در جریان دیالوگ رابطه میان این رویکرد و باب آواکیان به عنوان رهبر آن جامعه آینده را می‌توان حس کرد. همچنین پیش‌تر به نکته دیگری اشاره کردید و آن اینکه اگر باب آواکیان قرار نبود رویکرد هسته مستحکم با الاستیسته بسیار بالا را به کار بگیرد اصولاً علتی برای برگزاری این دیالوگ با کورنل وست نبود؟ و نکته دیگری که می‌خواهم کمی بیشتر به آن بپردازیم این است که آواکیان در دیالوگ و در مجموعه آثارش نظرش را پنهان نمی‌کند و کاملاً درکش از علم کمونیسم و واقعیت را ارائه می‌کند. و سعی نمی‌کند از تیزی نقاط اختلاف و تفاوت‌هایش بکاهد از جمله با کورنل وست. در حالی که همزمان وحدت بین‌شان و ضرورت گسترش آن را تشخیص می‌دهد. او حتی زمانی که وارد بحث اختلافات‌شان می‌شود این رویکرد را حفظ می‌کند که شخصی مانند کورنل وست، بینش وسیعی دارد و می‌تواند به

**بسیاری از مردم دید کاملاً غلطی در مورد رهبری فراگیر در حوزه اجتماعی و به ویژه در زمینه تغییرات انقلابی دارند. اکثراً فکر می‌کنند رهبر سیاسی فردی است با یک بلندگوی دستی در تظاهرات. ولی این رهبری تاکتیکی است و نه رهبری همه جانبه از نوع فرماندهی استراتژیک که بتواند از طریق انقلاب و ساختن جامعه‌ای نوین با بنیادهای اقتصادی اساساً متفاوت و هر آنچه از آن ناشی می‌شود، کل جامعه را در تحقق یک دگرگونی رادیکال رهبری کند**

آواکیان به علت درک این مسئله است که می‌تواند هم‌زمان صادقانه و صمیمانه کسی مانند کورنل وست را به آغوش بکشد (و مطمئناً این احساسی دوطرفه است) و در عین حال اهمیت طرح صریح تفاوت‌ها را بفهمد و بگوید اگر می‌خواهید جامعه را در جهت بهتری دگرگون کنید لازم است روش و رویکرد علمی منسجمی اتخاذ کنید. و آری! او به صراحت به مردم خواهد گفت که چرا باید از مذهب، از همه مذاهب دست بکشند. چرا که عقاید مذهبی مانعی در راه پیشروی هستند. این یک واقعیت است که همه مذاهب در تمام نقاط دنیا در زمان‌های پیشین توسط بشر اختراع شده‌اند تا چیزهایی که بشر در آن زمان نمی‌توانست بفهمد را توضیح بدهد و نیازهایی را برطرف کند که امروزه می‌توان پشت سر گذاشت. در همه جای دنیا مردم اعتقادات ماوراءالطبیعه مختلفی را اختراع می‌کردند تا شکاف‌هایی که در فهم‌شان از امور اجتماعی و طبیعی بود را پر کنند و همچنین از آن به عنوان مکانیسمی برای کنار آمدن با مسائلی نظیر مرگ و فقدان، استفاده می‌کردند. اگر شما هنوز فاقد رویکرد علمی هستید که توضیح می‌دهد حیات چگونه تکامل یافته و شواهد روشنی وجود دارد که نشان می‌دهد خود انسان‌ها از یکسری گونه‌های پیشین تحول یافته‌اند احتمالاً سراغ یکسری نیروهای فرا طبیعی خواهید رفت تا این مسئله را توضیح بدهید که ما چگونه به جایی که الان ایستاده‌ایم، رسیده‌ایم! (خنده). همه مذاهب دنیا در این چیزها شبیه‌اند و در عین حال هر کدام افسانه‌های آفرینش خاص خودشان، کتاب مقدس خودشان و پیامبران خودشان را دارند. آواکیان می‌گوید، خوب بیایید جدی باشیم. بیایید انجیل را باز کنیم و ببینیم که در انجیل چه چیزی نوشته شده است. یک انقلابی جزمی‌گرا ممکن است بگوید، خوب، من به خدا اعتقادی ندارم و فکر می‌کنم که مذهب برای مردم بد است و من به این مسئله هیچ اهمیتی نخواهم داد. ولی در عوض باب آواکیان می‌گوید، مذهب مشکل بسیار عمده‌ای در دنیای کنونی است. سؤال بسیار بزرگی است و میلیاردها انسان به نوعی از خدا یا مذهب اعتقاد دارند و ما باید به آن بپردازیم. او در این زمینه تکالیفش را هم انجام داده است. او انجیل را خوب می‌شناسد. او بر خلاف بسیاری از مردم می‌تواند به شما بگوید که چه چیزی در انجیل است. و می‌تواند استدلال‌های این نیروهای مذهبی برای تان بگوید. او می‌تواند به شما بگوید که چگونه در تاریخ، بشریت مذاهب گوناگونی را اختراع کرد. او می‌تواند در این باره صحبت کند که چرا مردم تمایل دارند وجدان اخلاقی‌شان را بر مبنای بعضی چیزهایی که در مسجد، کلیسا یا معابد یاد گرفته‌اند، بنا کنند. در عین حال وی به صورت علمی ضررهایی که متوسل شدن به مذهب به بار می‌آورد و غیرضروری بودن آن را نشان داده و می‌گوید شما می‌توانید دست از این مسائل بکشید و آن‌ها را رها کنید. شما می‌توانید آن شیوه‌های قدیمی تفکر را پشت سرتان بگذارید و فلسفه و روش علمی درباره دگرگون ساختن دنیا در جهت منفعت کل بشریت اتخاذ کنید. رویکردی که مملو از زندگی، لذت، روح و فرهنگ و هنر است و با وجود آن که در هیچ زمینه‌ای سرد و مرده نیست اما بی‌نیاز از ماورالطبیعه و کلیه‌ی تجلیات مذهبی است.

### کلیشه‌ها و تصورات غلط را با استدلالی پویا رد کنیم

**سؤال:** صحبت‌های شما نکته دیگری را پیش می‌کشد که می‌خواستم طرح کنم. پیش‌تر ما درباره کلیشه‌هایی که مردم درباره علم دارند صحبت کردیم. کلیشه‌هایی مثل اینکه علم عموماً بسیار خشک، انعطاف‌ناپذیر و تهی از زندگی است. من با این مسئله هم برخورد کردم که مردم همین درک‌ها و تصورات غلط را درباره کمونیسم و کمونیست‌ها دارند. می‌توانید مفاهیم علم و کمونیسم را با شیوه‌ای که باب آواکیان، در رهبری‌اش در دیالوگ و به صورت عام‌تر در مجموعه آثارش تبارز می‌یابد مقایسه کنید و تطبیق دهید؟

مردم هستند و بیشترین نیاز را دارند که در مسیر فرایند انقلابی به پیش گام بردارند. او به اندازه کافی نسبت به مردم احترام می‌گذارد و به آن‌ها اعتماد استراتژیک دارد که این چیزها را به همان صورتی که هستند به آنان بگوید.

حال در موقعیتی که وی با کورنل وست کار می‌کند را نگاه کنیم. کورنل وست یک روشنفکر مجرب است. صاحب تجربیات بسیار زیاد در زندگی است و او نیز عرصه‌های بسیار زیادی را مطالعه کرده و فلسفه‌های متفاوتی را تحلیل کرده است. باب آواکیان به این فرایند نیز احترام می‌گذارد. ولی در اینجا نیز قصد ندارد چیزی را پنهان کند و مسئله را همان‌طور که هست بیان می‌کند و برایش شواهد ارائه می‌کند. می‌گوید، واقعاً در کتاب مقدس چه چیزی نوشته شده است؟ نقش مذهب چیست؟ بیایید به آن بپردازیم!

بعضی‌ها ممکن است بگویند، لازم ندارم این چیزها را بشنوم، چون پیشاپیش اعتقادی به خدا ندارم. بسیار خوب، اما باید به همه این چیزها گوش بدهید، می‌دانید چرا؟ برای اینکه میلیاردها انسان در روی این سیاره تحت تأثیر این یا آن مذهب هستند و آن‌ها از پنجره مذهب خاص خودشان به کل واقعیت می‌نگرند و با آن روبرو می‌شوند. اکثر مردم این سیاره با این چارچوبه، با به کار بردن این (به قولی) چارچوبه تئوریک سعی می‌کنند جهان را درک کنند، بفهمند اشکالش چیست و در رابطه با آن، چه می‌توان یا نمی‌توان کرد. مذهب موضوع بسیار مهمی هم در ایالات متحده و هم در سایر نقاط جهان است. خوب همان‌طوری که در دیالوگ می‌بینید، باب آواکیان از یکسو با کورنل وست چالش می‌کند، ولی با یک شیوه خوب، با یک شیوه گرم، چرا که این دو نفر کسانی هستند که به همدیگر احترام می‌گذارند و همدیگر را دوست دارند ولی قصد دارند که صادقانه به یکدیگر و به مخاطبان بگویند که در کجاها نقاط اختلاف برجسته دارند. و به این دلیل که آن‌ها با صداقت و درستکار هستند، قادر هستند نقاط مهم اختلاف‌شان را روشن کرده و مطرح کنند تا مخاطبان، وقتی به خانه می‌روند (محل دیالوگ را ترک می‌کنند. م) بهتر بتوانند خودشان با این مسائل دست و پنجه نرم کنند.

در عین حال، فکر می‌کنم باب آواکیان دارد برای بخش الاستیسته‌گوسازی می‌کند. به این ترتیب که: ببینید، این فرایند انقلابی یک فرایند بسیار غنی، پیچیده و متنوع است که باید دربرگیرنده‌ی طیف وسیعی از آدم‌ها باشد. در حقیقت یکی از نکاتی که باب آواکیان پیوسته تکرار می‌کند این است، در زمان انقلاب و کسب قدرت سیاسی، بسیاری از مردمی که در فرایند انقلاب درگیر هستند، همچنان مذهبی خواهند بود! در کشوری مانند ایالات متحده، هیچ شکمی نیست که این‌گونه خواهد بود. در آن زمان بیشتر مردم حتی در شرایطی که تصمیم گرفته‌اند به طرق مختلف به مبارزه برای انقلاب و سوسیالیسم بپیوندند اما هنوز با همه عقاید مذهبی‌شان گسست نکرده‌اند. و این فقط یک نمونه از داشتن درک علمی ماتریالیستی از واقعیت است، و این که این پروسه چقدر پیچیده است. ولی شما نمی‌توانید با کلک پنهان کردن نظرات‌تان از کسانی که با شما موافق نیستند، آنان را با خود همراه کنید. نه! چنین کاری را نباید کرد. به جای این، شما به عنوان یک کمونیست انقلابی، باید در مورد این تفاوت‌ها صادق باشید. اگر شما در مورد دگرگون کردن جامعه در جهت منافع اکثریت جامعه جدی باشید، شما تشخیص خواهید داد فرایندی که برایش استدلال می‌کنید و سعی می‌کنید به رهبری استراتژیک آن کمک کنید باید بتواند طیف بسیار متنوع از مردم را گرد هم آورد، کسانی که در شماری از مسائل متنوع و مهم با شما توافق نعل به نعل نخواهند داشت. و در تمام مسیر (انقلاب) اوضاع چنین خواهد بود، حتی زمانی که مردم بیشتر و بیشتری برای جنگ با دشمن مشترک، کسب قدرت و ساختن اندام‌ها و نهادهای جامعه جدید با همدیگر متحد می‌شوند.



آن‌ها به صورت کلی اجازه می‌دهند که جوی در جامعه اشاعه یابد که در آن مردم بسیار زیادی درباره واقعیات ابتدایی علمی سردرگم هستند و به اشتباه فکر می‌کنند که پروسه علم ذاتاً خطرناک، مرگ‌بار یا خشک و عاری از هرگونه شوری است. من پیش‌تر گفتم که علم در واقع سرشار است از روحیه کنجکاوی و ماجراجویی که کودکان خردسال نمونه آن هستند و بیانی است از تمایل مهارناشدنی انسان برای فهم بهتر جامعه، طبیعت و دنیای اطراف ما و آگاه شدن، برای فهم روندها و پدیده‌ها و کارکرد آن‌ها و این که چرا هر یک به شکل معینی در می‌آیند و چگونه تغییر می‌کنند. هر روز یک میلیون سؤال پیش می‌آید که فرایند علم را به فرایندی زنده و واقعاً سرگرم کننده و یک روش فوق‌العاده برای به کار بستن در همه جنبه‌های زندگی تبدیل می‌کند. و بدون توجه به اینکه شرایط زندگی شما چیست یا چه بوده است، شما بی‌شک می‌توانید علمی بودن و علمی نگاه کردن را بیاموزید. در پیش گرفتن روش‌های علمی در فکر روزمره و زندگی روزمره و هم در رابطه با مسائل استراتژیک‌تری مانند تغییر رادیکال جامعه در جهت بهتر، احساس بسیار راهی‌بخشی به آدم می‌دهد. ولی فکر می‌کنم کسانی که اکنون جامعه را اداره می‌کنند، ترجیح می‌دهند که ما چیزی در این مورد

**آردی اسکای بریک:** سؤال مهمی است و قبلاً مقداری در موردش صحبت کرده‌ایم. یعنی در مورد پیش‌داوری‌هایی که علیه علم در جامعه وجود دارد و به ویژه این که حجم بالایی از ضدیت با علم در جامعه ترویج می‌شود و اینکه با ضد علم می‌توان مردم را بهتر تحمیق کرد. نمونه‌های آن را در همه جا می‌توان دید. برای مثال، در سال‌های اخیر در نبردهای سیاسی و ایدئولوژیکی که حول فرگشت به راه افتاده است. حقیقت علمی این است که تمام حیات روی این سیاره (از جمله انسان) طی صدها میلیون سال تکامل یافته‌اند و هیچ یک از این‌ها توسط خدا یا نیروهای فرا طبیعی خلق نشده است. این واقعیت علمی بنیادین از اواخر قرن نوزدهم و از زمان داروین روشن شده است و از آن زمان تا کنون درک ما از آن فقط عمیق‌تر شده است و این مسئله بیست میلیون بار از بیست میلیون جنبه مختلف در طی این ۱۵۰ سال اخیر تائید شده است. خلاصه کنم، حجم عظیمی از شواهد علمی عینی وجود دارد که در بازه‌ی زمانی طولانی جمع‌آوری شده‌اند و هرگونه شک و تردیدی را در مورد واقعیت تئوری فرگشت از بین می‌برد. درستی این نظریه بارها و بارها، و رای هرگونه سایه‌ای از شک و تردید به اثبات رسیده است که: تمام حیات موجود در این سیاره فرگشت یافته‌اند و همچنان از طریق مکانیسم‌هایی که تماماً مکانیسم‌های زیستی هستند متحول می‌شوند. خود انسان‌ها صرفاً محصولی



ندانیم! (خنده)

پیش‌داوری‌ها و تصورات غلط مشابه بسیاری درباره کمونیست‌ها و رهبری کمونیستی وجود دارد که اداره‌کنندگان جامعه با کمال میل در بین مردم رواج و گسترش می‌دهند. آن‌ها کلیشه‌هایی درباره کمونیست‌ها رواج می‌دهند نظیر اینکه کمونیست‌ها خشک، جزم‌اندیش، رئیس مآب و ترسناک هستند، تبارزات فردی را سرکوب می‌کنند و آزادی‌های فردی را از شما می‌گیرند. و این تفکر را اشاعه می‌دهند که بهتر است مراقب کمونیست‌ها باشید چون ممکن است شما را حبس کنند و بیخ دیوار بگذارند و از این قبیل چیزها. بخشی از این تصویرسازی مالیخولیایی از کمونیست‌ها، بی‌پرده به این دلیل است که حاکمان سرمایه‌دار-امپریالیست این جهان، در سطحی تشخیص می‌دهند که آن فلسفه و ایدئولوژی‌ای که آن‌ها و نظام‌شان را عمیقاً تهدید می‌کند، در واقع کمونیسم است. و این امر از زمان ظهور علم کمونیسم توسط مارکس در اواخر قرن نوزدهم، تا کنون صحت داشته است. علم کمونیسم ریشه‌های عمیق ایراد سیستم آن‌ها را تحلیل می‌کند و نشان می‌دهد که این سیستم برای اکثریت جامعه بشری چیزی جز کابوس در انبان ندارد و چرا بشریت بدون از هم دریدن سیستم موجود (سرمایه‌داری)-

از فرایند بسیار طولانی و متنوع فرگشت بیولوژیک طبیعی هستند. و همه‌ی مکانیسم‌های زیستی پایه‌ای که تغییرات فرگشتی را می‌رانند، به خوبی شناخته شده‌اند. علیرغم این شواهد علمی تثبیت شده، آدم‌هایی که این جامعه را اداره می‌کنند، هیچ تلاشی نمی‌کنند که فهم و آموزش علمی از فرگشت را به شیوه منسجمی در جامعه ترویج کنند. آن‌ها اجازه می‌دهند که مزخرفات بسیاری در جامعه ترویج پیدا کند تا مردم را گیج کنند، جهل عمیقی را در جامعه می‌پروراند، فرگشت بیولوژیک را به زیر سؤال می‌کشند و به جای آن اعتقاد به نیروهای ماوراء الطبیعه را ترویج می‌کنند. چرا آن‌ها چنین می‌کنند؟ یک دلیل واضح این است که ستمگران و استثمارگران همیشه از نگه داشتن مردم در وضعیت جهل و گمراهی خیلی زیاد سود می‌برند. شما این مسئله را درباره علم، به صورت عمومی می‌بینید. آدم‌هایی که جامعه را اداره می‌کنند، می‌توانند چشم‌اندازی از علم و اکتشافات علمی ارائه کنند که سراسر، زندگی و شور باشد. و آن‌ها تا حدودی هم آن را انجام می‌دهند ولی این کار را فقط برای قشر بسیار کوچکی از مردم انجام می‌دهند، قشر کوچکی که آن‌ها امیدوارند آموزش‌شان بدهند تا بعداً بخشی از نخبگان‌شان باشند. ولی

مردم طبقات فرودست را ببندد و مانع از تکرار چیزی شود که در طول قرن‌های طولانی در چین پیشا انقلابی حاکم بود. از آن زمان تا کنون، عده‌ای از اینان یا خویشاوندان‌شان «غم‌نامه‌های» تلخ و پر شکواییه‌ای در مورد محدود شدن امتیازات‌شان نوشته‌اند و در این «غم‌نامه‌ها» در مورد به اصطلاح «رنج»‌هایی آه و ناله کرده‌اند که در زمان مائو، دورانی که هنوز چین یک کشور سوسیالیستی بود، متحمل شده‌اند. بخش وسیع این غم‌نامه‌های ذهنی گرایانه (subjective) به ویژه در پردیس‌های دانشگاهی آمریکا، به اشاعه‌ی تحریف‌های عجیب غریب در مورد واقعیت تجربه‌ی سوسیالیسم در چین تا پیش از احیای سرمایه‌داری در آن کشور (که بی‌تردید بسیار مثبت بود) خدمت می‌کند. این تجربه‌ی صدها میلیون مردم عادی در چین بود که از مائو و انقلاب فرهنگی دفاع می‌کردند. اما حاکمان سرمایه‌دار، مسلماً هیچ علاقه‌ای به جمع‌آوری و بازنشر داستان‌های این مردم و تجارب‌شان ندارند.

من واقعاً دلم می‌خواهد در دانشگاه‌ها و در همه جا تعداد کسانی بیشتر بود که انتقادی فکر می‌کنند و به کندوکاو در واقعیت‌های تثبیت شده‌ی آن تجربه می‌پردازند تا حقیقت آن تجربه را که عموماً مثبت بود بیازمایند و آدم‌ها این قدر راحت به دام دروغ‌های تبلیغاتی پست سرمایه‌داران و تملق‌گویان انگلی سرمایه‌داران نمی‌افتادند.

می‌دانم که بیش از این نمی‌توانیم الان به این مسئله بپردازیم ولی دانستن واقعیت‌ها بسیار مهم است. بنابراین، اگر مردم مایل هستند که تجربه «موج اول» انقلاب‌های کمونیستی را بشناسند، من تشویق‌شان می‌کنم که داده‌های تحقیقاتی را که ریموند لوتا و دیگران جمع‌آوری کرده‌اند حتماً از نظر بگذرانند. شما می‌توانید این اطلاعات تحقیقی را در تارنمای (thisiscommunism.org) پیدا کنید که به سایت (revcom.us) پیوند داده شده است. همچنین امیدوارم آثار باب آواکیان در تحلیل از شکست انقلاب سوسیالیستی در چین بعد از مرگ مائو به طور گسترده مطالعه شود. حجم عظیمی از تجربیات پیچیده وجود دارد که تحلیل و جمع‌بندی شده‌اند و خوب است که مردم به سراغ‌شان بروند.

ولی نکته من به طور خلاصه این است: سرمایه‌دارانی که این سیستم را می‌چرخانند از اشاعه‌ی تهمت علیه کمونیست‌ها منفعت زیادی می‌برند و این کار را هر روزه انجام می‌دهند. عملکرد اینان دور از انتظار نیست. ولی امر ناراحت کننده آن است که آدم‌های عادی اجازه می‌دهند که این دروغ‌ها به سادگی آن‌ها را فریب دهند. آن‌ها واقعاً باید کمی زحمت بکشند، مطالعه کنند و تجربیات واقعی را بخوانند به جای اینکه این پروپاگاندای پر از افترا را بدون رویکرد انتقادی درسته قورت بدهند. اطلاعات کافی در این مورد وجود دارد؛ خوب بروید و درباره آن تجربیات بیاموزید. مکرر می‌شنویم که، «خب، همه می‌دانند که چین یک فاجعه بود» یا این که، «مائو میلیون‌ها نفر را کشت و مردم از سوسیالیسم متنفر بودند و این نشان می‌دهد که سوسیالیسم جواب نمی‌دهد» و غیره. جوابش این است: خیر! «همه» نمی‌دانند. در واقع عده‌ای از ما می‌دانیم که این حرف‌ها، تماماً مزخرف هستند. کسانی هستند که این خزعبلات خشم‌آور را تکرار می‌کنند بدون اینکه حتی زحمت یک ذره تحقیق جدی را به خود بدهند. به نظر من این اوج بی‌مسئولیتی است. حقیقت داشتن یا نداشتن این تجربیات بر روی زندگی میلیاردها انسان در همه جای کره زمین تأثیر دارد. پس بهتر است تکالیف‌تان را انجام بدهید. مسئله را بررسی کنید. باب آواکیان را بخوانید. تحلیل‌ها و مواد تحقیقی ریموند لوتا را کندوکاو کنید. این اطلاعات وجود دارند. پس زحمت بکشید و سطوح عمیق‌تر کل این تجربه را کندوکاو کنید. و یکبار دیگر، من از دانشجویان درخواست می‌کنم: تحقیقات درسی‌تان را درباره انقلاب فرهنگی در چین بنویسید. آن‌ها برای چه کاری می‌کوشیدند؟ آن‌ها با چه تضادهایی دست و پنجه نرم می‌کردند؟ جامعه قدیم قبل از انقلاب چه شکلی داشت؟ مشکلات جامعه جدید که آن‌ها می‌کوشیدند

امپریالیسم) و ایجاد یک جامعه سوسیالیستی و سپس حرکت به سوی کمونیسم نمی‌تواند به رهایی کامل برسد. و علم کمونیسم با روش و رویکردی وارد می‌شود که به ما کمک می‌کند بفهمیم چگونه به آنجا برسیم. کسانی که این نظام را می‌چرخانند نمی‌خواهند شما هیچ چیزی در این باره بدانید. بنابراین، همیشه کوشیده‌اند به کمونیست‌ها اتهام بزنند و اهداف آنان را تحریف کنند و این حملات از زمان واژگون شدن مهم‌ترین انقلاب‌های کمونیستی، در چین و شوروی، شدیدترین حالت را به خود گرفته است. انقلاب کمونیستی در دهه ۱۹۵۰ در شوروی و در ۱۹۷۰ بعد از مرگ مائو در چین، شکست خورد و مهم است بدانیم بدبختانه در هر دو کشور سرمایه‌داری احیا شده است.

در حقیقت مهم است بدانیم که در دنیای کنونی هیچ کشور سوسیالیستی ندارد. هیچ کشور سوسیالیستی حقیقی وجود ندارد. در هیچ جایی از دنیای کنونی در حال حاضر کمونیست‌ها در قدرت نیستند. این وضع باید تغییر کند.

مدت پیش، آنچه به «موج اول» انقلاب‌های کمونیستی معروف شده است رخ داد و برای مدتی پیشرفت‌های عظیمی کرد. آن‌ها خطاهای جدی نیز مرتکب شدند که باب آواکیان درباره آن‌ها نیز صحبت کرده است. ولی این واقعیت غیرقابل انکار است که آن‌ها برای مدتی پیشرفت‌های عظیمی کردند. متأسفانه امروزه کسانی که کشورهایی مانند چین یا کوبا را می‌چرخانند، با وجود آن که هنوز از واژه‌هایی چون سوسیالیست، انقلاب یا کمونیسم استفاده می‌کنند اما این کشورها و این رهبران هیچ وجه مشترکی با کمونیست‌های حقیقی ندارند. مردم باید روش‌های علمی را بیاموزند تا بتوانند راست را از دروغ، از جمله تفاوت بین کمونیسم دروغین و کمونیسم حقیقی و یک جریان کمونیستی حقیقی و یک جریان کمونیستی دروغین تشخیص بدهند.

بخشی از آنچه در دهه‌های گذشته، به ویژه از زمان واژگون شدن انقلاب در چین رخ داده است، این است که کسانی که این کشور (آمریکا) را اداره می‌کنند، کارزارهای سازمان یافته‌ای برای تهمت زدن و دروغ‌پراکنی به راه انداخته‌اند. مثلاً ادعا کرده‌اند که مائو ۱۰ میلیون نفر از مردم را کشته است یا اینکه اغلب مائو، استالین و هیتلر را در یکجا قرار می‌دهند تا این طور به نظر بیاید که آن‌ها همه یکسان و همگی در زمره‌ی هیولاهای رتبه اول جهان بودند. آن‌ها حتی جرئت می‌کنند تا رهبران کمونیست را با کسی مثل هیتلر، رهبر نازی‌ها مقایسه کنند. این کاملاً خشم برانگیز است! آن‌ها عاشق تکرار ترجیع‌بند «هیتلر، استالین، مائو» هستند تا مردم را سردرگم کنند و قضیه را جوری جلوه بدهند که گویی کمونیست‌ها به بدی نازی‌ها هستند، لولوهایی که از زیر تخت شما به بالا می‌خزند تا همه ابتکارات فردی را سرکوب کنند و شما را در جایی محبوس و بعد هم اعدام کنند. همه این سناریوها، مقایسه کردن نازی‌ها با کمونیست‌ها همگی پروپاگاندای ناشیانه و مزخرف مطلق است. هیتلر و نازی‌ها بی‌شک ستم‌گران فاشیست آدمکش و هیولا صفت بودند ولی کمونیست‌ها، کمونیست‌های واقعی دقیقاً برعکس فاشیست‌ها بودند.

به عنوان بخشی از کارزار سازمان یافته تهمت پراکنی ضد کمونیستی، کسانی که این جامعه را می‌چرخانند و کسانی که مردم بسیاری را در اینجا و سایر نقاط دنیا زیر سلطه خود دارند و مورد ستم قرار می‌دهند، تا آنجا پیش رفته‌اند که انتشار داستان‌ها و رمان‌هایی را تشویق و تبلیغ می‌کنند که توسط آدم‌هایی نوشته شده‌اند که متعلق به قشرهای ممتاز و انگلی چین بودند یا این که اعضای خانواده‌شان جزء رهبران انقلاب چین بوده‌اند. کسانی که انتظار داشتند رابطه خانوادگی‌شان، در جامعه‌ی نوین امتیازات ویژه‌ای برای‌شان به همراه بیاورد. آن‌ها از محدودیت‌هایی که جامعه سوسیالیستی جدید چین برای‌شان ایجاد کرده بود احساس رنجیدگی می‌کردند. اما هدف این محدودیت‌ها عمدتاً آن بود که دست کسانی شبیه خود این افراد برای سروری کردن بر سایر مردم به ویژه

بیش از اندازه سخت‌گیر و محدود کننده بودند. این همان نکته‌ای است که قبلاً در مورد کشیدن بیش از اندازه‌ی مهار اسب گفتیم. مثلاً می‌دانم که در جوامع سوسیالیستی پیشین، دانشمندان و هنرمندان بسیاری می‌توانستند به حق دل‌نگران آن باشند که اگر بر روی پروژه‌ی خاصی مانند موضوعات انتزاعی‌تر در هنر یا علم کار کنند، با مخالفت مواجه می‌شوند یا اینکه از نهادها و ارگان‌های دولتی حمایتی دریافت نمی‌کنند یا به اندازه کافی بودجه دریافت نمی‌کنند؛ به ویژه اگر نمی‌توانستند توضیح بدهند که کارشان چگونه به نتایج فوری دست خواهد یافت و به طور عینی چگونه در کوتاه مدت به مردم فایده خواهد رساند. یا اینکه مورد مواخذه‌ی تنگ‌نظرانه‌ی افرادی از طبقات پایین قرار بگیرند که «شما نباید چنین کاری بکنید، این هدر دادن وقت و انرژی است. چطور ممکن است این کار به بهتر شدن زندگی ما کمک کند؟ شما نمی‌توانید به ما ثابت کنید که چطور این چیزهای انتزاعی، قرار است به ما کمک کنند!» یک رهبری خوب، باید چنین افرادی را به چالش بگیرد که با بینش وسیع‌تری نگاه کنند و ارزش اجتماعی مجاز دانستن و حتی تقویت حجم عظیمی از «تجربه‌گرایی» غیرمعمول و غیرمتعارف در هنر و علم را درک کنند از جمله تلاش‌های «انتزاعی» و مجردی که عمدتاً توسط دانشمندان و هنرمندانی صورت می‌گیرد که می‌کوشند افق‌های جدیدی را در حوزه کاری خود در نوردند. توده‌هایی که در این زمینه‌ها تجربه‌ای ندارند یا تجربیات بسیار اندکی دارند باید به خوبی رهبری شوند تا بهتر قادر باشند ارزش چنین پروژه‌هایی را درک کنند، حتی زمانی که هیچ تضمینی در کار نیست که نتایج چنین پروژه‌هایی به صورت بی‌واسطه و فوری و به صورت عینی به جامعه خدمت کند. هیچ شکلی نیست که فراهم کردن یک رهبری همه‌جانبه و صحیح درباره چنین مسائلی، یک چالش خواهد بود، به ویژه در موقعیتی که منابع محدود است و چالش عظیمی برای برطرف کردن نیازهای مادی مردم وجود دارد، جایی که اکثریت غالب جامعه به سختی تازه توانسته‌اند از زیر بار استثماریها و ستمگری‌های کمرشکنی سربلند کنند که در جامعه قدیم (مانند چین قبل از انقلاب سوسیالیستی) از آن رنج می‌بردند.

در اینجا قصدم این نیست که بگویم که رهبری انقلابی چین، وقتی که چین هنوز یک کشور سوسیالیستی بود، کاملاً از هر دو جنبه چنین مشکلی بی‌خبر بود. اتفاقاً آن‌ها، فعالیت‌های علمی زیادی را (در ریاضیات انتزاعی، پزشکی و غیره) که لزوماً منجر به نتایج فوری ملموس کمی شدند، تقویت می‌کردند و اغلب دید بلندمدت‌تری در این زمینه‌ها داشتند و هر نوع هنر انتزاعی را هم ناپود نمی‌کردند. با این وصف، ضعف‌های انکارناپذیری در رویکرد آن‌ها نسبت به این مسائل وجود داشت، از این نظر که زیادی سخت‌گیر و محدود‌نگر بودند. و من فکر می‌کنم این مسئله به صورت ثانوی به نحوه تفکر امروز مردم درباره کمونیست‌ها کمک کرده است در نتیجه فکر می‌کنند وقتی کمونیست‌ها به قدرت برسند الزاماً بسیار محدود کننده خواهند بود و به نحوی روح شما را درهم خواهند شکست و در نهایت به شکلی سیستم بورژوازی دموکراسی و مدلی که مورد نظر سرمایه‌داری-امپریالیستی است، فضای بیشتری برای حقوق فردی و بیان فردی فراهم می‌کند.

ولی این واقعاً حقیقت ندارد. در این نظام حجم عظیمی از سرکوب وجود دارد. نه فقط سرکوب عریان و آشکار تمام آن بخش‌هایی از جامعه که زیر فقر، استثمار و خشونت پلیس درهم شکسته می‌شوند، بلکه حتی سرکوب آزادی بیان فردی و حتی در میان قشرهای نسبتاً مرفه و ممتاز جامعه. در این جامعه‌ی سود محور سرمایه‌داری، صادقانه بگویم، فضای زیادی برای تنفس وجود ندارد (از جمله از طریق فقدان حمایت و کمک مالی نهادینه یا حمایت بسیار نازل). مثلاً برای بسیاری از هنرمندان و دانشمندان، به ویژه آنان که در زمینه‌های غیرمتعارف اکتشاف می‌کنند و کسانی که کارهایشان لزوماً منفعت مالی برای

حل کنند چه بود؟ آن‌ها چه کارهای صحیحی انجام دادند؟ کجاها مرتکب خطا شدند؟ در این زمینه کار کنید و کمی زحمت بکشید.

بنابراین علت عمد و اولیه وجود این همه تصورات غلط لجوجانه درباره طبیعت به اصطلاح خشک و سرکوبگر کمونیسم، کارزارهای بی‌وقفه‌ی دروغ‌پراکنی و تحریف «موج اول» انقلاب‌های کمونیستی است که در چند دهه‌ی گذشته در جریان بوده است. اکثر کسانی که در معرض این دروغ‌پراکنی‌ها قرار گرفته‌اند، بدون تفکر انتقادی، فرض را بر این گرفته‌اند که این‌ها درست است و حتی زحمت نگاه عمیق‌تر را به خود نداده‌اند. علت درجه دوم اما مهم، این است که در رویکرد به اداره اولین کشورهای سوسیالیستی و در مواجهه با مشکلات پیچیده‌ای که برای اداره جامعه با آن‌ها درگیر بودند، به واقع خطاهایی رخ داد. در این اولین تلاش‌های انسان برای تجدید سازمان و اداره جامعه بر بنیادهای سوسیالیستی کاملاً متفاوت، چالش‌های بسیار پیچیده‌ای وجود داشت. آن‌ها در شرایطی باید به این چالش‌ها پاسخ می‌دادند که هم‌زمان، از داخل و خارج با ضدیت نیروهایی مواجه بودند که فعالانه با شیوه‌های استثمار کهنه‌ی فئودالی و سرمایه‌دارانه پیوند داشتند. اوضاعی بسیار چالش‌انگیز بود. و بله خطاها و حتی خطاهایی بزرگ رخ داد؛ هم در اتحاد جماهیر شوروی و هم در چین در تلاش برای ساختن جامعه‌ی سوسیالیستی. اما دستاوردها و راهگشایی‌های عظیمی نیز متحقق شد. اشتباهات را می‌توان شناسایی کرد و از آن‌ها درس گرفت تا در تلاش بعدی، بهتر عمل شود.

این، بخش بزرگی از دستاورد سنتز نوین کمونیسم است که باب آواکیان به پیش می‌گذارد: به ویژه درس گرفتن از دستاوردها و نیز از خطاهای «موج اول انقلاب‌های سوسیالیستی». سنتز نوین، با همه تأکیدش بر کاربرد صحیح‌تر «هسته مستحکم» در عین پذیرفتن و حتی تقویت «لااستیسیته بسیار» اما همچنان بر مبنای هسته مستحکم، به واقع سنتز نوینی در کمونیسم را نمایندگی می‌کند و یک راهگشایی بسیار مهم در زمینه‌ی فلسفی و شناخت‌شناسی و جهشی به پیش در کل روش و رویکرد در رهبری یک جنبش انقلابی (هم در لحظه حاضر و هم در کل مسیر کسب قدرت سیاسی) است؛ واقعاً یک راهگشایی است در این که چگونه می‌توان با یک رویکرد کاملاً علمی به حل چالش‌های کنکرت و پیچیده‌ی امر ساختن و رهبری یک جامعه سوسیالیستی پرداخت به طوری که آن جامعه واقعاً آن نوع جامعه‌ای بشود که اکثر مردم خواهان زندگی در آن باشند.

در مراحل نخستین جنبش کمونیستی، عموماً تمرکزی یک سویه برای برطرف کردن نیازهای مردم، نیازهای مادی فوری، غذا، سرپناه، خدمات درمانی، اشتغال و اموری از این دست که همگی مسلماً بسیار مهم هستند، وجود داشت. ولی یکی از چیزهایی که باید بهتر فهمیده شود و باب آواکیان از مروجان آن است، این است که مردم نیازهایی بیش از این دارند. ستم دیدگان به چیزی بیش از احتیاجات زندگی و درک محدود از آن نیاز دارند. آن‌ها به علم، فرهنگ و هنر هم نیاز دارند، آن‌ها به فضاهای باز و گشوده نیاز دارند. آن‌ها به فضایی برای تنفس، به فضایی برای مخالفت و شورش، به فضایی برای فکر کردن و فضایی برای اینکه اصلاً هیچ کاری نکنند، نیاز دارند (خنده). این درکی بسیار زنده‌تر و وسیع‌تر در مورد تشخیص نیازهای عینی مردم، حتی کسانی که ستم‌دیده‌ترین هستند، است. بله، آن‌ها به غذا، مراقبت‌های بهداشتی و مسکن نیاز دارند ولی آن‌ها به چیزهای بسیار بیشتری هم نیاز دارند. و در تجربه‌ی انقلاب‌های کمونیستی گذشته این مسئله به اندازه کافی درست، درک نشده بود. این مسئله فقط تا حدودی فهمیده شده بود. مثلاً مائو اهمیت هنر را درک کرده بود. ولی دلایل موجهی برای دغدغه داشتن در مورد برخی شیوه‌ها و رویکردهایی که در رهبری و اداره‌ی نخستین جوامع سوسیالیستی در پیش گرفته شد، وجود دارد. از این نظر که آن‌ها



کننده زیادی در این زمینه تعریف کند. او داستان گوی محشری است. هرکس با او در تماس بوده می‌داند که باب استاد داستان‌گویی است. او پر از حس شوخ‌طبعی و از جنبه‌های زیادی آدم بانمکی است. من فکر می‌کنم این مسئله یک جورهایی مربوط به روش‌شناسی عمومی او و درک تیز و بُرایش از تضاد و تقابل است. بسیاری از شوخ‌طبعی‌هایش از اینجا ناشی می‌شود. کسانی که تصورات غلط و پیش‌داوری‌های زیاد دارند، نمی‌توانند حتی تصور کنند یک رهبر سیاسی، یک رهبر انقلابی (دیگر چه رسد به یک رهبر انقلابی کمونیستی) می‌تواند آواز رپی مانند (All Played Out) را بنویسد و بخواند. البته او خواننده حرفه‌ای رپ یا نوع دیگر نیست ولی فکر می‌کنم این قطعه واقعاً خوب است. ولی نکته این است که این به چه معنا است؟ چه چیزی را به مردم نشان می‌دهد؟ نشان می‌دهد این رهبر یک انقلاب کمونیستی است، کسی که می‌گوید «من در این موضع ایستاده‌ام، می‌توانم یک انقلاب را رهبری کنم، می‌توانم همه‌مان را به سوی یک جامعه جدید که بر اساسی کاملاً نوین پی‌ریزی می‌شود رهبری کنم و با استناد به کارها و شواهدم می‌توانم آن را ثابت کنم.» و در عین حال کسی است که می‌تواند در زمینه‌هایی مانند رپ دست به تجربه بزند. (خنده)

او می‌داند چطور بازی کند. و دارد این پیام را به مردم می‌فرستد: من شما را می‌فهمم .... و او خودش، سرشار از زندگی است. کسانی که او را می‌شناسند می‌دانند عاشق آواز خواندن است و صدای خیلی خوبی هم دارد. من می‌دانم که کورنل در دیالوگ یک‌بار به این نکته اشاره کرد. بعضی‌ها آهنگ تأثیرگذار «خط مرز» توسط ری کودر (Ry Cooder) را می‌شناسند. آهنگ محشری است. درباره مرزها، مسئله مهاجرین و درد و عذاب مهاجران از مکزیک و سایر مناطق آمریکای لاتین صحبت می‌کند. باب آواکیان به زیبایی و با احساسات فراوان این آهنگ را می‌خواند، و گروه (Outernational) خیلی خوب این آهنگ را در آلبوم‌شان ترکیب کرده‌اند. من فکر می‌کنم، ضمیمه خوبی برای این آلبوم است.

این رهبر کمونیستی است که برای مردم آواز می‌خواند، آهنگ‌های رپ می‌نویسد و تصنیف می‌خواند یا خاطراتی پر از داستان‌های مضحک درباره جوانی‌اش و برخوردش با بخش‌های مختلف توده‌های مردم می‌نویسد. در خاطراتش می‌نویسد، چه چیزهایی را در جوانی در زمین بسکتبال در میان بخش‌های مختلف مردم یاد گرفته است. این شخصیت اصلاً با آن کلیشه‌های رایج سازگار نیست که کمونیست‌ها افرادی خشک و بی‌روح و بی‌مزاح هستند.

باب آواکیان حس عمیقی نسبت به توده‌های تحتانی جامعه دارد. واقعاً زندگی آنان، شرایط و فرهنگ‌شان را می‌شناسد. به عبارت دیگر می‌شود گفت که او علمی‌دانش دارد پر از احساس. مردم بیشتر اوقات وقتی حتی کمی با باب آواکیان آشنا می‌شوند، خیلی سریع این مسئله را حس می‌کنند و اغلب به آن اشاره می‌کنند. «اوه، این آدم خوب ما را می‌فهمد، مهم نیست که این آدم سیاه است یا سفید یا هرچیز دیگر. این آدم ما را با تمام وجودش می‌فهمد.»

من فکر می‌کنم این یک مسئله بسیار مهم دیگر درباره باب آواکیان است: واضح است که وی دارای سطح بسیار بالایی از تکامل تئوریک است. اما او در عین حال یک ارتباط درونی فوق‌العاده عمیق با جان و دل مردم ستم‌دیده دارد. مردمی که می‌فهمدشان و با آن‌ها رابطه عاطفی عمیقی برقرار می‌کند. برای او این، یک بازی و ظاهرسازی نیست. این چیزی است که واقعاً حس می‌کند و به علت آن که او واقعاً و با تمام وجودش احساس می‌کند، اغلب توده‌های تحتانی که وی در موردشان و با خودشان صحبت می‌کند فوراً آن را می‌فهمند. •

ادامه دارد ...

پشتیبانان و سرمایه‌گذاران‌شان به بار نمی‌آورد، فضای چندانی وجود ندارد. متوجه هستید درباره چه چیزی دارم صحبت می‌کنم. سؤال این است: کدامیک از این دو نظام در واقع نظام بهتری هستند برای شکوفا کردن ابداعات و خلاقیت‌های آگاهانه در سراسر جامعه و حتی در سطح فردی؟ من استدلال می‌کنم که سوسیالیسم (که به سوی هدف نهایی کمونیسم حرکت می‌کند)، اگر به درستی فهمیده و هدایت شود، نسبت به نظام سودمحور سرمایه‌داری که نابودکننده‌ی جان و تن است، گزینه‌های بسیار بیشتری برای شکوفایی خلاقیت انسانی ارائه می‌کند. و واقعاً فکر می‌کنم اگر یک جامعه سوسیالیستی بر مبنای روش‌ها و اصولی که توسط سنتز نوین باب آواکیان تعریف شده است بنا شود، واقعاً ابعاد و وسعت بی‌سابقه‌ای به دامنه‌های اکتشافات و تجربیات امکان‌پذیر بشری خواهد داد؛ از جمله از طریق فرصت دادن به بسیاری از آزمون‌ها که به صورت محدودنگرانه به اهداف و آمال فوری پیوند نخورده‌اند و تشویق آزمون‌هایی که هیچ‌کس از قبل نمی‌تواند بگوید آیا به نتایج خوبی خواهند انجامید یا به بن‌بست می‌رسند و آیا ارزش اجتماعی ماندگار خواهند داشت یا نه. اهداف استراتژیک انقلاب کمونیستی (هدف‌هایی کل بشریت) در واقع نیازمند آن است که در تمام طول راه پروسه‌ی انقلابی، روش‌های علمی و آزمون‌های پیوسته به کار بسته شوند تا چنین تنوع و گستردگی، تقویت و شکوفا شوند. رهبری کردن دیگران برای تشخیص اهمیت چنین نگرشی، یکی از شاخص‌های سنتز نوین کمونیسم باب آواکیان است.

**سؤال:** خب بخشی از آنچه ما تا الان از صحبت‌های شما فهمیدیم تضاد بین تمام کلیشه‌هایی است که مردم از کمونیست‌ها به عنوان موجودات خاکستری، بی‌روح، مرده و جزم‌گرا دارند در مقابل این واقعیت که باب آواکیان کیست و چگونه خود را نشان می‌دهد (چه در دیالوگ و چه به‌طور کلی) می‌خواهید در این باره بیشتر صحبت کنید؟

**آردی اسکای بریک:** من فکر می‌کنم این مسئله به شیوه‌های مختلفی خودش را بروز می‌دهد. معمولاً از دهان کسانی که چیزی از آثار آواکیان را خوانده‌اند، یکی از سخنرانی‌ها یا دیالوگ را تماشای کرده‌اند می‌توان حرف‌هایی از این قبیل شنید... «نمی‌دانستم این قدر شوخ‌طبع است» یا «هیچ انتظارش را نداشتم» یا «او دقیقاً می‌داند زندگی من چگونه است». این اظهارنظرها کاملاً در تضاد با کلیشه‌های رایج است. برای مثال اگر مردم اثر باب آواکیان، «از ایک تا مائو و فراتر» (From Ike To Mao, And Beyond) را بخوانند، آن را سرشار از داستان و ماجراهای خنده‌دار خواهند یافت. خب معلوم است که آواکیان آدمی بسیاری جدی است که نظریات بسیار جدی‌ای را تدوین کرده است. او در تحلیل از عیوب جامعه و اینکه چگونه می‌توان فرایند پیچیده و پرخطر انقلاب کردن و ساختن دنیایی نوین را پیش برد بسیار عمیق و جدی است. خوب، او درباره همه این مسائل بسیار جدی است. او کسی نیست که بوالهوسانه با زندگی توده‌های مردم، بازی کند. مطمئنم که او مسئولیت عظیمی حس می‌کند تا بتواند در امر رهبری کردن مردم در چنین فرآیند پیچیده‌ای درست مسائل را دریابد. همان‌طوری که مائو می‌گفت، انقلاب، مجلس مهمانی نیست. باب آواکیان به مردم نمی‌گوید که فرایند انقلاب ساده خواهد بود. او نمی‌گوید که این فرایند مستلزم خطر کردن‌ها و فداکاری‌های بسیار زیادی نخواهد بود و هیچ رنجی در بر نخواهد داشت. این فرایندی که او از آن صحبت می‌کند، یک مسئله بسیار جدی است و او آن را جدی می‌گیرد. از سوی دیگر او انسانی بسیار سرزنده و شوخ‌طبع است که ارزش انواع مسائل را درک می‌کند و می‌تواند درباره‌شان صحبت کند.

خیلی‌ها می‌دانند که او اهل بسکتبال است و اطلاعات خوبی درباره آن دارد. او همچنین در زمینه‌ی قانون، قانون اساسی، حقوق مدنی و مسائل حقوقی بسیار مطلع است. او می‌تواند داستان‌های جالب و تحریک